

# مجموعه اشعار بی بی مستوره

گردآورنده:

سید عبدالله نقشبندی مجددی

از دیدگاه اهل سنت



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مجموعہ اشعار

# بی بی ستورہ پرچمنی

کرد آوزندہ

سید عبداللہ نقشبندی مجددی

## مشخصات کتاب

- ❖ نام کتاب : اشعار بی بی مستوره پرچمنی
- ❖ گردآورنده : خادم خانقاه پیران کبار طریقه عالیہ نقشبندیہ مجددیہ شمسیہ سید عبداللہ نقشبندی مجددی
- ❖ ناشر : خواجه عبداللہ انصاری
- ❖ تیراژ : ۳۰۰۰ جلد
- ❖ قطع : رقعی
- ❖ صفحات: ۸۰ صفحہ
- ❖ چاپخانه :
- ❖ چاپ اول : تیر ماه ماه ۱۳۸۸
- ❖ شابک : ۸-۰۵-۲۶۲۸-۹۶۴
- ❖ قیمت: ۱۰۰۰ تومان
- ❖ محل توزیع: تربت جام انتشارات خواجه عبداللہ انصاری ۰۵۲۸۲۲۲۸۵۶۱
- ❖ مشهد ۰۹۱۵۸۹۰۱۸۴۰
- ❖ هرات: انتشارات احراری ۰۷۰۴۰۱۴۷۹-۲۲۲۷۶۱

## فهرست مطالب

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
مقدمه .....	۱	مرغ خوش الحان.....	۲۱
توحید باری تعالی.....	۹	عاشق دیوانه.....	۲۲
معراج پیامبر.....	"	آب چشم.....	۲۲
دل مجروح.....	۱۰	یا حفیظ.....	۲۳
برگ گل خزان.....	۱۱	انجمن آرای خوب رویان.....	"
نیلوفر.....	"	افسانه های عاشقان.....	۲۴
تاراج.....	۱۲	معطر.....	"
زنده به بوی عشق.....	"	عشق حبیب حق.....	۲۵
سودای گلرخ.....	۱۳	دل عشاق.....	۲۶
امید از خداوند.....	"	افغان عاشق.....	"
جواب کاغذ.....	۱۴	شه خوبان .....	۲۷
رخساره حور.....	۱۵	گریبان چاک چاک .....	۲۸
بگرفته دل از غور.....	"	شهبسوار تیز تک.....	"
نبی مه رو .....	۱۶	اسرار دل.....	۲۹
بلبل شیراز.....	"	یا رسول .....	"
نگار ماه لقا.....	۱۷	نسیم صبح.....	۳۰
روز میثاق.....	"	مژده بوی وصال.....	۳۱
شاه گلرخان .....	۱۸	دل دیوانه.....	۳۲
هم نفس.....	"	ما کشته عشقیم.....	"
نام تو بنویسم و بوسم مدام.....	۱۹	لاتقنطوا.....	۳۳
سرپر شور.....	"	پر پیر خراسان .....	"
مباش.....	۲۰	درج سخن .....	۳۴
در عشق .....	"	سوزد دل من بر دلم.....	"
نیل پوش.....	۲۱	حزین و خسته.....	۳۵

۳۶	بلبل نالان.....	۵۱	یا شفیع المذنبین.....
۳۷	نفروشم.....	۵۲	نشد شادی در این عالم نصیب.....
"	چون سحاب.....	"	آهوی چین و ختا.....
۳۸	آتش غم.....	۵۳	واعظا پندم مده.....
"	تو منی یا من توام.....	۵۴	از عشق تو.....
۳۹	شهید کربلای عشق.....	"	یا الهی برطفیل آن شه هردوسرا.....
۴۰	جام عشق.....	۵۵	ز دل دارم فغان الله الله.....
۴۱	ساقی میخانه وحدت.....	۵۶	فروهشته نقاب از رو.....
"	می گویم.....	"	غریق بحر عصیان.....
۴۲	ای صنم.....	۵۷	اغثنی یا رسول الله.....
۴۳	اژدهای غم.....	۵۸	منم عاشق به سردار مدینه.....
"	دو سبطین رسول مجتبی.....	"	بدارم آه و افغان مدینه.....
۴۴	توسن عشق.....	۵۹	آب حیوان.....
"	یار گلزارم.....	"	دیده گریان.....
۴۵	پشیمانی.....	۶۰	کتاب یار من است.....
"	تاج عشق.....	۶۱	مشک تناری.....
۴۶	در جواب ملامت کننده.....	"	حزین و دل فگار.....
"	بلبل شوریده.....	"	بهار عشق.....
۴۷	چرخ زمانه.....	۶۲	جهان فانی.....
"	خوشه چین.....	۶۳	شب هجر.....
۴۸	نرگس جادو.....	"	مستزاد.....
۴۹	بوته هجران.....	۶۴	مخمس.....
۵۰	الله تو یاری کن.....	۶۶	روضه جانان.....
"	رحم کن.....	۶۸	فاخته.....
۵۱	پرچمن.....	۷۱	رباعیات.....

## ان من الشعر لحكمة

حمد و ثنا پروردگاری را که از بین مخلوقات، انسان را مظهر کمال قرار داد و از بین ایشان، انبیاء و اولیاء را وسایط تکمیل و از بین انبیاء، حضرت رسالت پناهی ﷺ را به خلعت اجتباء و اصطفاء مشرف گردانید. شعر و ادبیات حامل ذوق و جذبات درونی است شکل هنری و بیان اندیشه هاست، اندیشه هایی که گاه در دل نمی گنجد، سر ریز می کند، اما شعر و نظم ظروفی هستند که بیان آنها تسکینی بر آتش درون عاشقان، عارفان و حکیمان شاعر بوده است در این لابلا شاعران نیز به ساخت شعر و اندازه کردن آن و ردیف و قافیه و نظم آنها پرداخته اند، اما آنچه حرف دل است فارغ از آهنگ و وزن دل را به وجد و سماع و می دارد، احوال شنونده و خواننده را دگرگون می سازد؛ دل را بهاری می کند، اصلاً راه نشان می دهد و مسیر زندگی را عوض می کند و در دل شمع به بزرگی خورشید می افروزد؛ و گاه آنقدر وصف الحال دیگران می سرایند و غم و رنج درون آنها را به تصویر می کشند که شعر شاعران، زمزمه صبح و شب می شود. این مختصر نیز حرفهای دل زنی بزرگ به نام حورالنساء (بی بی مستوره پرچمنی غوری) است که تخلص شعریشان مستوره می باشد.

شد دل حیران من تیر بلا را هدف

کی شود حورالنساء از غم جانان خلاص

واژه بی بی که به زنان بزرگ و به پاس احترام اطلاق می شد چه از نظر بزرگی سن یا بزرگی جایگاه در دین، خود مطلبی قابل تأمل است

که یک زن جوان با روح بلند و سرشار از عشق خود توانست بی بی جمع بزرگی از سالکان راه هدایت باشد. او این درس بزرگ را از مکتب بی بی مریم مادر حضرت عیسی علیه السلام آموخته بود که در منتهای درجات قرب عبادت می کرد و از مکتب بی بی فاطمه - رضی الله عنها - دخت پیامبر مکرم اسلام که در جوانی رحلت فرمودند؛ اما بی بی همه عالم باقی ماندند و این واژه را به پاس احترام به این بزرگان بیان می کنند. بی بی مستوره رابعه صفت، غرق در لیلی درون خویش بود و مجنون آن لیلی بود که فرمودند: «منم مجنون آن لیلی که صد لیلی است مجنونش».

در حکایت آمده که وقتی امام حسن بصری (رح) کسی را برای نکاح خدمت حضرت رابعه فرستاد، وی مستغرق در ذات خدا و مشغول بودن به آخرت و دین را عذری موجه بیان و اظهار می دارد که حتی به ازدواج فکر نمی کند بی بی مستوره نیز از قراین بر می آید که چنین بوده است.

گر به شوهر میل بودی یا دلم گشتی مجاب

کی مرا مانع نموده گوی ای عالی جناب

او در عالم خویش بسر می برد و میل ازدواج در او مدفون شده بود. که یحیی پیغمبر (ع) نیز چنین کرد که خداوند جل جلاله در قرآن بدان اشاره دارد و او را حصوراً می داند. اینان بیمار نبودند و مشکلی نداشتند اما معشوق بالا و محبوب یکتا، آنها را از این مراتب بی نیاز کرده بود. این زن بزرگ عمر بسیاری نداشت و از قراین بر می آید که حدوداً در سن بیست و دو سالگی و در اوج جوانی وفات یافته است اما عمر او بسیار مفید و پر برکت بود که گزیده و مفید، بهتر از عمری بی حاصل و طولانی است. از بزرگی پرسیدند: شما چند سال دارید؟ فرمود: چهار



سال. پرسیدند: شما با محاسن سفید چرا چنین گفتید، گفت چهار سال عاشقی داشتم و بقیه در دنیا مشغول و عمر همان است که با دوست باشد و بقیه آن گردش روزگار است.

بی بی مستوره یک زن است که عاطفه و مهر او سرشار از عشق الهی است هر چند به حیث زن بودن قوی است، در این بانوی بزرگ بسیار لطیف تر و مواج تر بنظر می رسید. او حسّ مادری داشت هر چند به ظاهر هیچ گاه مادر نشد اما برای تمام عالم حس دلسوزی و مادری داشت از پستان جان آنچه آب حیوان و مایع حیات داشت عرضه کرد اما حیف که جمله بیانات و اشعار وی جمع آوری نشد زیرا کسی غروب زود هنگام وی را باور نداشت و چنین گمانی نمی کرد. اوج جوانی این بی بی و حیا و شرم شایسته او ما را در حسرت داشتن همه معارف او باقی گذاشت.

### عشق و کلام مستوره

عشق و ارادت خالصانه و علاقه خاص این شاعر و عارف به پیامبر اسلام(ص) در هر بیت از نظم او پیداست. غزلهایی با ردیف مدینه، رسول الله و ... که با اخلاص و صداقت سروده شده شاهد این مدعاست این عشق گاهی او را به آه و لابه پرسوز و فراق می کشاند و گاهی صبر و حقیقت می چشاند. هر چند گویا به نظر می رسد از این عشق چیزی جز غم و هجران برای او نبوده است.

در شعر این بانو عشق به پیامبر اسلام(ص) موج می زند گاه از سر عشق خود را به مجنون تشبیه می کند و او را در مقابل عشق خویش کوچک می دارد.

اگر چه نام مجنون در جهان معروف و مشهور است  
 همی ترسم شود گم اندرین دوران مستوره  
 گاهی خود را زلیخای عاشق که شیفته یوسف بود می داند او عشق  
 را آلوده به احساس بشری نمی کند عشق پاک دارد و از قید زن بودن  
 خویش را رها می داند.

### نوع بیان شعراو

شعر او، زبان دل است و از بسیاری قید و بندهای شاعرانه آزاد  
 است این آزادی هر چند گاهی در استحکام وزن و قافیه خلل ایجاد  
 نموده است اما از زیبایی بیان حال او نکاسته است وی در قالبهای غزل،  
 مستزاد، رباعی، مخمس و ... شعر سروده است اما مضمون همه نوع  
 قالب شعری وی عشق به خدا و رسول الله را در بر دارد. در شعر مستوره  
 گاهی معما طرح شده است.

اگر ز اسم بررسی که کیست گوینده

ز غ و ث این اعم را برون آری  
 شاعر کلامش بدیع است و تا حدی سهل ممتنع و در آن هیچ  
 کلمه ای سنگین و مشکل یافت نمی شود و یا بسیار نادر است هر کسی  
 می تواند آن را بخواند و از آن سیراب گردد سخنان او به زلالی روح  
 بلند اوست روحی که شیفته و عاشق سردار دو عالم است.

### زندگی نامه

هر چند اطلاعات چندانی از زندگی ایشان در دست نیست اما  
 آنچه ما آگاهیم این که نام پدرشان «سید اعظم» و مادرشان «بی بی

گوهر» بوده که هر دوی ایشان به خوبی و بزرگواری مشهور بوده اند. محل تولد بی بی در روستای باغ زمین، فرمانداری پرچمن، ولایت فراه افغانستان بوده که پس از عمری مختصر و در عنفوان جوانی به رحمت ایزدی رفتند.

چنین مشهور است که با حضرت مولانا غوث محمد صاحب نقشبندی مجددی بیعت کردند که در اشعار خود نیز به صورت هجا «غ و ث» بدان اشاره فرموده اما کوتاهی عمر این سالک سبب شد تا سرچشمه ای از دانشها و خوبیها و عرفان، چهره در نقاب خاک کشد. پس از وفات در همان منطقه به خاک سپرده شد. بی بی مستوره پرچمنی غوری شاعره این اشعار موزون و کامل آنقدر به دوستان خدا عشق و علاقه داشت که این علاقه باعث شد تا مقداری از آن را به صورت شعر بیان کند که باعث تسلی و آرامش وی گردد، آنچه از اشعار و سروده های وی جمع آوری شده توسط یکی از بزرگان بنام حاجی محمد افضل خان در سال ۱۳۵۴ هـ ش تقدیم پیر و مرادم حضرت حاجی شمس الحق نقشبندی مجددی که پدر اینجانب نیز بودند، گردید. ایشان قصد چاپ و نشر این اشعار را داشتند اما با یورش روسها و به اسارت بردن ایشان این کار به تعویق افتاد که در حال حاضر و به توفیق پروردگار این خدمتگزار (سید عبدالله) اقدام به چاپ و نشر این اوراق گرانمایه کردم که امیدوارم مورد قبول واقع شود.

طریقه و مذهب او

او یک زن عاشق به خدا و حقیقت است همچون دیگر عرفا؛

مذهب عاشق ز مذهبها جداست

عاشقان را مذهب و ملت خداست

اما در مذهب روش حنفی داشته و در آستان ارادت نقشبندیه و خصوصاً پیر و مرادش حضرت مولانا غوث محمد صاحب سر تسلیم نهاده و از این مشرب بزرگ بهره مند، جذبه های عارفانه و صوفیانه که به قامت حقیقت آراسته اند در شعر و کلام او پیداست.

### جرأت و حمارت

بی بی مستوره که آراسته به پاکترین حجابها و پوشش هاست گاه سر بیرون می کند و از آن حقیقتی دم می زند که بیان این حقایق از یک زن در موقعیت فرهنگی و اجتماعی او بسیار سخت بود کلماتی در شعر بکار می برد که ترس آن می رفت عده ای از نزدیکان و خویشاوندان بر او خرده بگیرند اما او دردمندانه و هوشیار و جسورانه حرفهای زلال دل را بیان کرد و از ملامت کسی نترسید او در عشق صادق بود و به قول حافظ (رح):

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافری است رنجیدن

### کاربرد واژگان

بی بی مستوره که در کشور افغانستان زندگی می کرد از زبان فارسی دری و لهجه خاص خود برخوردار و نمودهایی از آن را در شعر او می توان یافت به طور مثال کاربرد «با» بجای «در» و «بر» از خصوصیات بارز در شعر است. اما کاربرد اینها که زیاد هم نیست زیبایی خاص خود را ایجاد کرده است.

## در بیان اشعار بی بی مستوره پرچمنی غوری به نظم

با زبان عجز گویم حمد ذات کردگار  
 بر رسول و آل و اصحابش درود بی شمار  
 آن خداوندی که از فضلش فرستاد انبیا  
 رهنمای گم‌رهان در ورطه رنج و بلا  
 ختم شد وحی جلی بعد از وصال مصطفی  
 بعد از آن الهام قلبی خاص شد بر اولیا  
 هر که حب این شهان در قلب او جا گیر شد  
 اهل حکمت گشت و حس باطنش تنویر شد  
 همچو این اعجوبه دوران و صاحب واقعه  
 حشر سازد کردگارش در ردیف رابعه  
 کو زبانی تا بگویم وصف این مستوره را  
 بلبل باغ رسول الله و آن مخموره را  
 یکه تاز عرصه عشق است اندر عهد خویش  
 از همه عشاق شاه دین قدم بگذشته پیش  
 بنت سید اعظم است و نام مادر گوهر است  
 بر زنان عصر آخر ای برادر سرور است  
 در زمین ذی شرف طولی به دنیا آمده  
 باغ زمینش بعد از آن مسکن و مأوی آمده  
 عمر وی بیست و دو سال و نام او جاوید شد  
 بیعتش با غوث دوران نزد وی تأیید شد

شد محل دفن در طولی کنار پیر او  
ای خدا ما را ببخش از فن و از تدبیر او  
رحمت حق بر روان پاک این تازه نهال  
که نشد در عمر خود از رنج این عالم ملال  
از دل و جان داشت تصمیم حضرت شاه شمس الحق  
تا کند اشعار وی را چاپ و نشر اندر ورق  
آنچه تقدیر است کس تدبیر نتواند نمود  
که قضا با هر که آویخت گوی از میدان ربود  
عمر آخر شد و آمد بهرشان وقت وصال  
پیروان روس را آمد نصیبه این نکال  
در اسارت برده اند این شمس عالمگیر را  
بهر من بگذاشته بعد از خود این تدبیر را  
خواهم این توفیق را از کردگار انس و جان  
چاپ سازم تا بماند این کلامش جاودان  
بار الها عمر ما را وقف راه خویش کن  
نور ذاتت را در اینجا روزی درویش کن  
سید عبدالله بود از خادمان نقشبند  
روز و شب گوید خدایا بندگان را در مبند

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### توحید باری تعالی

دوم نعت رسول کبریا را	به بسم الله می خوانم خدا را
طفیلش ذات حق شد آشکارا	کز موجود گشت این جمله عالم
کزین هستی تو بودی مدّعا	بشارت از خداوند جهان شد
ز نورش انبیاء و اولیاء را	ز نور خود پدید آورد احمد
برو برخوان ز قرآن اصطفی را	ز موجودات انسان شد مقرب
نبیین صدیقین و شهدا را	به قرآن انعم الله علیهم
به اصحابش ببین لطف و عطا را	بود خیرالقرون قرن محمد
بنازم چهار یار با صفا را	ابوبکر و عمر عثمان و حیدر
که هریک بود در دین جان فدا را	به اوج عزّت آمد پرچم دین
نمایند راه اهل اقتدا را	بفرموده است اصحابم نجومند
چو گیرد نام آن خیر الورا را	اگر صد سال کفری بت پرستد
که بگرفته است دین مصطفی را	ببخشد جرم وی را ذات بیچون
اگر چه بگذرند از حد گناه را	نه نسخ و مسخ اندر امت اوست
ابوالقاسم نواز این بینوا را	محمد احمد و محمود نامت

به مستوره میسرکن خدایا

که ببند آن جمال دلربا را

### معراج پیامبر

دوم نعت محمد مصطفی را	بگویم حمد و توحید خدا را
سلام آورد آن خیر الورا را	بیامد جبرئیل از حضرت حق
بیاوردم براق تیز پا را	بگفت جبرئیل آن دم یا محمد
تماشا کن ببین صنع خدا را	نشین با این براق تیز رفتار
نهادش در رکاب آن لحظه پا را	چو حضرت این سخن از وی شنیدند

بیامد تا به سدره مانده جبریل  
چرا از صحبت من پا کشیدی  
بگفت جبریل آندم یا محمد  
بسوزد نور حق بال و پر من  
براق و رف رف<sup>۱</sup> و جمله ملائک  
محمد دید با چشم سر خود  
خداوند کریم ششصد هزارش  
حبیب من طلب کن هرچه خواهی  
بهر باری محمد گفت یا رب  
بگفت خالق بخشیدم برویت  
محمد یافت چون نقد شفاعت  
بیاورد هدیه های ایزدی را  
خدایا صد سلام از ما بهر دم  
به روی چهار یار این پیمبر

بیا مستوره عاجز شب و روز

زجان می گو درود مصطفی را

### دل مجروح

گر به شوهر میل بودی یا دلم گشتی مجاب  
کی مرا مانع شده بر گو تو ای عالی جناب  
این دل مجروح من همچون ده ویرانه است  
حضرت سلطان نمی خواهد خراجش از خراب  
یک عجایب دیده ام معنی آن با من بگو  
که فتادم از تعجب من چنین در اضطراب



بود یک شخصی بدستش کوزه پر آب سرد  
 تشنه ای را دید می جست او ز نزد تشنه آب  
 داشت صیادی دو تا نخجیر یک آهو بدست  
 دیگری کبکی گرفته گفت عطایی کن کباب  
 من چه گفتم با شما جز عجز و زاری و دعا  
 که دهی هر لحظه من را گوشمالی چون رباب  
 در جواب خال خود مستوره گستاخی مکن  
 شو خموش و ختم کن و الله اعلم بالصواب

### برگ گل خزان رسیده

دارم شب و روز گفتگویت	از ضعف شدم چو تار مویت
چون برگ گل خزان رسیده	افتاده به خاک زار کویت
جانا دل چاک چاک دارم	مرهم که کند بجز رفویت
صد بار به خواب رخ نمودی	صد جان و دلم فدای خویت
جبرت نگذاشت تا بینم	ز اعماق دل حزین برویت
بنگر جگر دریده ی من	خون گشته به بحر جستجویت
لب خشک منم به غور بل گور	مردم به امید آب جویت

مستوره به دور خود زند چرخ

هر دم به خیال خاک کویت

### نیلوفر

تا به کی نالان و گریان الغیث	رحم کن بر قلب بریان الغیث
آن جفاهایی که هرگز کس ندید	دیدم از گردون گردان الغیث
جان به لب آمد مرا از تشنگی	چون تو داری آب حیوان الغیث
همچو نیلوفر به گرد بار غم	گشته ام هر لحظه پیچان الغیث
عاشقان هستند پریشان و ولی	نه کسی چون من پریشان الغیث

سوختم در آتش هجران دگر      من ندارم تاب هجران الغیاث  
هر چه کردم صبر زیر بار غم      شام غم نامد به پایان الغیاث  
خسته و محزون و مخمورم مدام      نیست جز وصل تودرمان الغیاث  
هست این مستوره غمگین دایما  
ساز او را شاد و خندان الغیاث

### تاراج

اگر چه این دلم گردید تاراج      همی گویم شود تاراج تر کاج  
اگر گردی ز نعلینت به فرقم      رسد نازم چنان که شاه با تاج  
نخواهم کرد مهر از سینه بیرون      اگر سازی به دارم همچو حلاج  
دل زارم به چنگ باز عشقت      فتاده ناتوان مانند دراج<sup>۱</sup>  
جمال خود نما دیگر به خوابم      به حق آنکه با تو داد معراج  
نگردم ناامید از چون تو شاهی      تویی بخشنده و من زار و محتاج  
مکن مستوره را بی پرده یا رب  
به حق آن رسول پاک و ازواج

### زنده به بوی عشق

چشم چو نیست مر تو را پرتو آفتاب هیچ  
پیش رُخم مزن مزن زمزمه رباب هیچ  
هر که شراب عشق را خورده کجا نظر کند  
پیش مزاق او بود نُقل و می و کباب هیچ  
هر که مشام خویش را زنده به بوی عشق کرد  
پیش ازو مبر مبر مشک و گل و گلاب هیچ  
چونکه جهان بی وفا هیچ به کس وفا نکرد  
در پی او مرو مرو، هست همین خراب هیچ

۱- دراج: پرنده کوچکی شبیه کبک

چون به فنا نکرده ای گریه به حال خویشتن  
 روز بقا اگر کنی گریه ی چون سحاب هیچ  
 لاف وفا اگر زدی با دگران ز صدق دل  
 گر چه جفا کند کند روی ازو متاب هیچ  
 ناله ی زار زار من هست ز هجر یار من  
 آه که جدا جدا نکرد از رخ خود نقاب هیچ  
 مستوره یک دلی که داشت گم شده است ازو، ازو  
 نیست ورا ورا دگر میل به شیخ<sup>۱</sup> و شاب<sup>۲</sup> هیچ

### سودای گلرخ

شدم من عاشق و شیدای گل رخ      فتاده بر سرم سودای گل رخ  
 تمام خلق عالم شد معطر      ز بوی عطر عنبر های گل رخ  
 عجب نبود اگر قوت ندارم      بمن قوت بود غمهای گل رخ  
 بسان بلبل زار گلستان      همیشه می کنم غوغای گل رخ  
 بنازم چشم آنکس را که دیده      مقام و منزل و مأوای گل رخ  
 فتاده از غمش مستوره مجروح  
 ندارم من به جز پروای گل رخ

### امید از خداوند

دائما از تو الهی لطف ها دارم امید  
 گر نباشد از تو امیدم کجا دارم امید  
 صرف کردم عمر خود چون دوستان بی وفا  
 گر چه کردم بی وفائیها وفا دارم امید

۱- شیخ: پیر

۲- شاب: جوان

هم غمینم هم حزین و خسته و هم دل فگار  
 قطره ای از شربت دارالشفا دارم امید  
 از همه خلق جهان نومید از خود نیز هم  
 نیست امّیدم به غیری با خدا دارم امید  
 رحمت بی منتها داری خدایا من از آن  
 روز و شب با رحمت بی منتها دارم امید  
 ای خدایا هر کسی خواهد ز تو غیر تو را  
 من الهی دائما از تو لقا دارم امید  
 یارب آن ساعت که تنها و غریبم در لحد  
 فیض ها از تو در آن خلوت سرا دارم امید  
 عیبهایم دیدی و پوشیدی از روی کرم  
 هم تویی واقف دیگر از تو چه ها دارم امید  
 بدترین خلقم و جز فعل بد نامد ز من  
 لطف تو عام است یا رب من عطا دارم امید  
 ای حکیم مهربان چشم دلم تاریک شد  
 ذره ای از خاک کویت توتیا دارم امید  
 ریختی خون دل مستوره را تو یا حبیب  
 چون محی الدین ز تو من خون بها دارم امید

### جواب کاغذ

ای باد تو با شتاب کاغذ	بربا مهی پر عتاب کاغذ
چون کاغذ من به یار دادی	باز آر به من جواب کاغذ
بنویسم و می شود همیشه	از گریه من خراب کاغذ
کو طاقت آن که من نویسم	از حال دل کباب کاغذ

مستوره نمی رسد تو منویس

هرگز به همان جناب کاغذ

### رخساره حور

گرفته ماه و خور از پرتوت نور	شده قصر رسالت از تو معمور
بمانده جبرئیل از آن مکان دور	شده معراج تو تا قاب قوسین
مزمین گشت از آن رخساره‌ی حور	سیاهی بلالت خال حوران
کلیم الله ره دیدار بر طور	ندید از هیبت و از غیرت تو
به درد عشق تو ای دوست رنجور	خوشا و خرّما آن دل که باشد
رسید و گشت از آن محبوب و مشهور	ز انوار تو یک ذره به یوسف
تو را صلوات گوید تا دم صور	تمام کائنات از جان و از دل
تو از راه کرم می دار معذور	زنم گر لاف از عشق تو یارا
مرا خوش تر بود از جام فغفور	خورم آب از سفال کلب کویت

به من یکبار از رحمت نظر کن

کنیز خاندان توست مستور

### بگرفته دل از غور

ای بخت بکش زود عنانم به مدینه	مطلوب دلم مقصد جانم به مدینه
بگرفته دل از غور	من خسته و رنجور
آوخ چه کنم راه ندانم به مدینه	دل در طلب و جان من اندر تب و تاب است
هر چند منم دور	یا رب بنما راه
صد خون دل از دیده فشانم به مدینه	یا رب برسانم که من غم زده زار
دارم سر پر شور	چه چه زنم آنجا
آرام دل و مونس جانم به مدینه	گویند که آرام دلت کیست بگویم
اینجا من مخمور	ای خلق بدانید
اندر بر دلدار رسانم به مدینه	گم گشته دلم یا ولی حق مددی کن
در بال تو ام مور	شهباز جهانی

اشعار که از این دل شوریده بر آید      یا رب تو چنان کن که بخوانم به مدینه  
هر لحظه و هر دم      با ناله طنبور  
قربان کسانی که بمالند رخ خود      با پنجره ی شاه جهانم به مدینه  
بخ بخ ز سر شوق      شد ناصر و منصور  
مستورم و در گوشه ی بیت الحزن اما      هر شب برود آه و فغانم به مدینه  
از بس که بنالم      از این دل پر شور

### نبی مه رو

زهره جبینم تویی ماه معینم تویی  
رونق دینم تویی شو ز دلم باخبر  
نیست چو من کس غمین خسته و زار حزین  
باز به سویم ببین شو ز دلم باخبر  
بین توهیاهوی من ای نبی مه روی من  
باز نگر سوی من شو ز دلم باخبر  
نام تو مشهور شد گل ز تو مستور شد  
دل ز تو رنجور شد شو ز دلم باخبر

### بلبل شیراز

روز و شب به سر بردم با تنعم و با ناز  
طاعت پسندیده هیچ نامد از من باز  
بی بضاعتم یا رب رو به عجز آوردم  
خود ببخش می شرمم گویمت مرا بنواز  
غیب دانی و آگاه حاجت بیان نبود  
عالمی به هر مخفی واقفی تو با هر راز  
همچو زاغ در کوهسار ژغژغی همی دارم  
لاف می زنم هستم همچو بلبل شیراز

ای کریم جرم من پیش عفو تو هیچ است  
 شرم از تو می دارم که برآورم آواز  
 خسته و پشیمانم از گناه خود هر دم  
 یک نظر ز لطف خویش سوی این حزین انداز  
 مرگ کی دهد مهلت تارسی تو با پیری  
 تا جوانی مستوره با خدای خود پرداز

### نگار ماه لقا

نازنینا به حسن خویش مناز      یک نگاهی به سوی من کن باز  
 شحنة<sup>۱</sup> عشقت ای نگار من      می کشد گه نشیب و گه به فراز  
 گر کشی خاک من دهی بر باد      هم به گرد سر تو گردم باز  
 یک نظر کن به من که بر در تو      روی بنهاده ام به عجز و نیاز  
 چه شود ای نگار ماه لقا      گر کنی یک نظر به من از ناز  
 چون نداری علاج مستوره  
 با غم دوست می بسوز و بساز

### روز میثاق

سوختم و آتش غم در دل و جان است هنوز  
 دلبری دارم و در پرده نهان است هنوز  
 روز میثاق به وصفش شده ام نغمه سرا  
 نیز هر لحظه مرا ورد زبان است هنوز  
 روز صد بار بلی بیش بمیرم ز غمش  
 خلق گویند که در دار جهان است هنوز  
 گشته ام شهره ی آفاق ولی خلق جهان  
 در تحیر شده با من به گمان است هنوز

مرد مردم که به نامرد مرا نیست نظر  
 حیف گویند که از جمع زنان است هنوز  
 گر دو عالم به من خسته فروشند بجویی  
 نستانم من بیدل که گران است هنوز  
 من مستوره چنانم که ز خود بی خبرم  
 محو آنم که ندانم که چسان است هنوز

### شاه گلرخان

دلا خوش باش که جان می آید امروز	تو را بر تن روان می آید امروز
بیا مجنون به گلشن بین که لیلی	به گل گشت جهان می آید امروز
مشو ای کوه کن فرهاد دلتنگ	که شیرین ناگهان می آید امروز
زلیخا دامن از هودج بر انداز	شه کنعانیان می آید امروز
ز دیده آب زن با زلف جاروب	که آن سرو روان می آید امروز
شود گلها ز خجلت در عرق گم	مهم در گلستان می آید امروز
خبر سازید جمع گل رخان را	که شاه گل رخان می آید امروز
ولی آبادیان باشید خشنود	که شاه غوث زمان می آید امروز
به همراه گلستان جمالش	سپاه بلبان می آید امروز

ببین مستوره شاه خرقه پوشان

چو شیخ خرقان می آید امروز

### هم نفس

بلبلا تو از چه نالی که منم اندر قفس  
 من به غم دست و گریبانم تو با گل هم نفس  
 ای نگارا تو برانی تا نبینی سوی من  
 من همانم که به غیر از تو نپردازم به کس



گر شبی آری مرا در کوی جانان کش کشان  
تا قیامت من دعا گوی تو باشم ای عسس<sup>۱</sup>  
دیگران از انگبینت بهره ور گشتند و من  
هر دو دست خویش بر سرمیزنم همچون مگس  
گفت مستوره که ترک عشق کن یا ترک جان  
ترک عشقت کی کنم من ترک جان دارم هوس

#### نام تو بنویسم و بوسم مدام

دل تپان در سینه باشد هر نفس      همچو مرغ موسم گل در قفس  
اضطراب دل بود در سوی تو      من نمی خواهم در عالم جز تو کس  
صد قسم بر جانت ای جانان من      نیست دل را جز به دیدارت هوس  
ناکسم گراز بهشت و حور و قصر      بی وصال تو ستانم یک عدس  
نام تو بنویسم و بوسم مدام      چون به پا بوست ندارم دست رس  
گر محال است آستان بوسی مرا      لیک امیدم بود با دادرس  
هیچ کسبی را نکردم در جهان      کار من وصف جمالت هست و بس  
یا بگش یا رخ نما بهر خدا  
سوخت مستوره به فریادش برس

#### سرپر شور

عقل می گوید گذر از مستی و مستور باش  
عشق می گوید غزل خوانان سر پر شور باش  
عقل می گوید طلب کن عزّ و جاه و نام و ننگ  
عشق می گوید بیا بر دار چون منصور باش  
عقل می گوید به طاعت عمر خود را صرف کن  
عشق گوید در صدای بر بط و طنبور باش

۱- عسس: سرباز - مأمور

عقل می گوید دوا کن با طبیبان درد خود  
 عشق می گوید ز درد عاشقی رنجور باش  
 عقل می گوید که صائم باش و با تسبیح و ورد  
 عشق می گوید که سرشار از می انگور باش  
 عقل می گوید به خویشان باش و با عیش و نشاط  
 عشق می گوید از ایشان دور باش و دور باش  
 عقل می گوید که مستوره نشین با عاقلان  
 عشق گوید در صف دیوانگان غور باش

### مباش

بر درت رو بر زمینم تو همی گوئی مباش  
 از غمت اندوهگینم تو همی گوئی مباش  
 هیچ معشوقی به عاشق نکته چونین نگفت  
 من همی گویم حزینم تو همی گوئی مباش  
 ای نگار چون کنم با من چنین خویی تراست  
 خسته و زار و غمینم تو همی گوئی مباش  
 داد ، داد و داد ، داد و داد ، داد و داد  
 من ز عشقت اینچنینم تو همی گوئی مباش  
 گفت مستوره سرزی من که گشتم این چنین  
 من گرفتار یقینم تو همی گوئی مباش

### در عشق

برفتی و نمی گردی فراموش      من و تنهایی و با غم هم آغوش  
 عجب دارم ازین بیهوده گویان      که گویندم به غم می سازو مخروش  
 بهایش را نداند جز خداوند      در عشقی که دارم از تو در گوش  
 همان رازی که با دل می نهفتم      نسیم عشق تو برداشت سر پوش

فغانم گر شنیدی عندلیبان      شدی از عشق خود بیزار و خاموش  
 مها دیدم هزاران عارف حق      نمودی عاشق سرمست و مدهوش  
 گر از گفتار مستوره ملولی  
 ببر بر ساقی میخانه بفروش

### نیل پوش

جام فرحت، جام غم هردو بجوش      بود گفتا که یکی از ما بنوش  
 از قضا من نوش کردم جام غم      چون قضا آید نماند عقل و هوش  
 زیر بار غم منم تو ای فلک      از چه داری خویشتن رانیل پوش  
 عالمی آمد به تنگ از دست من      بر سر کوی تو با جوش و خروش  
 بعد مرگم ناله ی من بشنوید      گر کنار مرقدم دارید گوش  
 گفت مستوره ندیدم در جهان  
 همچو تو گندم نمای جو فروش

### مرغ خوش الحان

این دل مجروح من کی شود آسان خلاص  
 کاش بر آید نفس تا شوم از جان خلاص  
 عشق تو چون مرغ شد در قفس جان من  
 کی شود ازین قفس مرغ خوش الحان خلاص  
 هر که جمال تو دید مهر تو بر جان گزید  
 تا به قیامت نشد از غم هجران خلاص  
 گشته اسیر غمت جمله چه مرد و چه زن  
 نیست به دوران تو هیچ مسلمان خلاص  
 نام تو بر تخته نوح نبی ثبت کرد  
 یافته از آن سبب نوح ز طوفان خلاص

عاشق روی توام چون سگ کوی توام  
دست شفاعت بر آر ساز ز حرمان خلاص  
شد دل حیران من تیر بلا را هدف  
کی شوی حور النساء<sup>۱</sup> از غم جانان خلاص

### عاشق دیوانه

کیست تا سازد ز حال ما بر جانانه عرض  
شمه ای از حال زار عاشق دیوانه عرض  
گنج عشقی بردل ویرانه دارم من چه سود  
کس نمی سازد به نزد شه از این ویرانه عرض  
مجلسیان گربه پیش شمع حسنش حاضرید  
ذره ای با وی رسانید از من پروانه عرض  
ای دریغاً نزد جانانم نگفتی هیچ گه  
گر چه کردم حال خود با محرم و بیگانه عرض  
درد نوشان تا در میخانه سازید از کرم  
از من لب تشنه با آن ساقی میخانه عرض  
تا به کی مستوره پیش این و آن زاری کنی  
خود بکن در نزد جانان حال خود مردانه عرض

### آب چشم

هر چه که بنویسمش از دل پر درد خط  
پاک کند آب چشم هست روان همچو شط  
آتشی دارم به دل نیست خلاصی مرا  
گرچه خورم هر دمی غوطه به آب همچو بط

از خط اشعار من نیست مرا هیچ سود  
 زانکه نخوانده است یار از خط من یک نقط  
 گر چه بود سوختن پیشه ی هر عاشقی  
 نیست کسی همچو من سوخته این نمط  
 کاش که اشعار من خوانده ای زیب النساء  
 دادی ز صدق و یقین بر من مستوره خط

### یا حفیظ

خسته و زار و زبونم یا حفیظ      عاشق دل غرق خونم یا حفیظ  
 رحم کن یا رب که می ترسم رود      پرده از راز درونم یا حفیظ  
 یک گرفتاری چو من نبود یقین      زیر چرخ سرنگونم یا حفیظ  
 کن نظر با من که نبود جز تو کس      واقف از حال جنونم یا حفیظ  
 جز تو دیگر کس نداند حال من      هم تومی دانی که چونم یا حفیظ  
 گر به غفلت عمر من گردیده صرف      آمده بر در کنونم یا حفیظ

در دل مستوره شور عشق خود

کن به هر لحظه فزونم یا حفیظ

### انجمن آرای خوب رویان

آتش عشق تو افتاده ست در جانم چو شمع  
 روزگاری شد که از هجر تو گریانم چو شمع  
 داشتم بر دل که سازم راز خود پنهان ولی  
 عاقبت شد آشکارا راز پنهانم چو شمع  
 از جفاهای تو گر آهی بر آرم از جگر  
 آسمان را و زمین را من بسوزانم چو شمع  
 هرچه می نوشم قدح خالی نمی گردد از آن  
 از فراق از دو دیده اشک ریزانم چو شمع

هر زمان گر آتش دیگر فروزی بر دلم  
 سوزم و اما ز عشقت رو نگردانم چو شمع  
 مهوشا در انجمن تنها مرو ما را ببر  
 انجمن آرای جمع خوب رویانم چو شمع  
 چون من مستوره از وصل تو دورم زان سبب  
 دل کباب و سینه بریان دیده گریانم چو شمع

### افسانه های عاشقان

تمام سال گذشتم به انتظار دریغ  
 نداد هیچ بشارت کس از نگار دریغ  
 هر آنچه با گل و گلزارها نظر کردم  
 نبود هیچ گلی هم جدا ز خار دریغ  
 تمام خلق ز اشعار من خبر گردید  
 ازین چه سود که هرگز نگشت یار دریغ  
 بسا که خوانده ام افسانه های عشاقان  
 نبود کس چو من زار و دلفگار دریغ  
 بگفت یار که مستوره نیست در خور ما  
 ز بی مروتی او هزار بار دریغ

### معطر

یارمن از من جدا شد روبه دیگر کرده حیف  
 مجلس بیگانه را از خود معطر کرده حیف  
 محرمی باید مرا تا شرح سازم پیش او  
 زین جفاهایی که بامن آن ستمگر کرده حیف  
 داشتم در دل که یارم یک نظر دارد بمن  
 هم مشام دیگران از خود معطر کرده حیف

دوستم جانا به حق من مکن چندین جفا  
 این بدان ماند که با یوسف برادر کرده حیف  
 ناز می کردم که نبود در جهان همتای من  
 بار غم مر خاک در هم بین برابر کرده حیف  
 دشمنان گفتند که این مستوره شد اغیار تو  
 گفته بد خواه را آن ماه باور کرده حیف

### عشق حبیب حق

همیشه چشم تر دارم من از عشق حبیب حق  
 به دل صد شور و شر دارم من از عشق حبیب حق  
 به والله بهتر از صد گلشن فردوس می دانم  
 که خاری بر جگر دارم من از عشق حبیب حق  
 هزاران جان اگر خواهد فدای طاق ابرویش  
 کجا از جان خبر دارم من از عشق حبیب حق  
 کسی که عاشق روی محمد هست در کویش  
 ز سگ خود را بتر دارم من از عشق حبیب حق  
 چو بلبل گر بیایم در گلستان جمله را سوزم  
 به هر صوت که بردارم من از عشق حبیب حق  
 چو از یمن ولی عشق نبی گردیده روزیم  
 از آن صد بال و پر دارم من از عشق حبیب حق  
 نداند کس ز احوالم به غیر از عالم الاسرار  
 فغان و ناله سردارم من از عشق حبیب حق  
 بحمد الله، بحمد الله همه وقت و همه ساعت  
 میان موج انوارم من از عشق حبیب حق

نصیحت می کنی من را بکن صبر و نمی دانی  
 به دل صد نیشتر دارم من از عشق حبیب حق  
 اگر تیری رسد از هر طرف بر جان مستوره  
 دل و جان را سپر دارم من از عشق حبیب حق

### دل عشاق

از عشق تو ای جانا دیوانه دل عشاق  
 می سوزد و می سازد ویرانه دل عشاق  
 هر چند تو ای دلبر بیگانه وشی از ما  
 هرگز نشود از تو بیگانه دل عشاق  
 ماننده عود تر افتاده بران اخگر  
 در عشق تو می سوزد مردانه دل عشاق  
 ناصح تو برو دیگر افسانه مگو پیشم  
 زیرا نپذیرد هیچ افسانه دل عشاق  
 هر کس که شود مطلق عاشق به ولی حق  
 داند که بود بر حق مستانه دل عشاق  
 مستوره به غیر از حق دل را ندهد هرگز  
 زیرا که تویی چون شمع پروانه دل عشاق

### افغان عاشق

نظر کن بر من ای جانان عاشق	فدای نام تو صد جان عاشق
گریبان تا به دامن غرق گشته	ز آب دیده گریان عاشق
دلم چون شمع اندر پرده می سوخت	شعاعش پر شد از ایوان عاشق
فلک از گردش خود باز ماند	شبی گر بشنود افغان عاشق
بجز تو گر طبیبان جمع آیند	بمانند عاجز از درمان عاشق



چه خوش باشد اگر سازی نگاهی

به این مستوره حیران عاشق

### شه خوبان

خورشید فلک با مه تابان به تو عاشق

حور و پری و آدمی و جان به تو عاشق

عزرائیل، میکائیل، اسرافیل و جبریل

جمع ملک و مالک رضوان به تو عاشق

هم آدم و ادريس و هم نوح نبی دان

هم داوود و هم شیت و سلیمان به تو عاشق

هم هودبتو عاشق و هم صالح و هم خضر

یحیی و زکریا شده از جان به تو عاشق

ابراهیم و اسماعیل و اسحاق شد ایدوست

یعقوب پدر یوسف کنعان به تو عاشق

موسی کلیم الله و هم حضرت عیسی

باشد همگی جمع امینان به تو عاشق

قربان همان چار که بودند تو را یار

پروانه صفت گرد تو پران به تو عاشق

آن چهارده معصوم و ده یار بهشتی

انصار و مهاجر شده جانان به تو عاشق

اصحاب همه عاشق دیدار تو بودند

چون بلبل شیدای غزل خوان به تو عاشق

پروانه و شمع سوختن از عشق تو دارند

هم غنچه و گل سنبل و ریحان به تو عاشق

هر چند ولی بود و صفی بود و تقی بود  
 بودند همه ای شه خوبان به تو عاشق  
 خالی ز غم عشق تو نبود کسی ای یار  
 هر کس که بود دردو جهان دان به تو عاشق  
 مستوره که باشد که زند لاف ز عشقت  
 زیرا که بود قادر سبحان به تو عاشق

### گریبان چاک چاک

از فراق می کشم من ناله های دردناک  
 تو عجب سنگین دلی که زان نداری هیچ باک  
 طاقت غم را ندارم من دگر بهر خدا  
 تیغ برگیر و بیا کن زودتر ما را هلاک  
 همچو بلبل گرد آیم در میان گلستان  
 غنچه ها از آه من سازد گریبان چاک چاک  
 ای خنک آنکس که باشد عاشق شیدای تو  
 نیکبخت آنکس که مالد روی خود پشت ب خاک  
 گر چه مستوره بنوشد جام عشق اما چه سود  
 گویدش کی خورده آلا آب از انگور تاک

### شهباز تیز تک

گر بدنیا شرح سازم حال خود را یک به یک  
 ای بسا گرید به حال زار من چشم فلک  
 با چنین عجز این چنین بار غمی برداشتم  
 که نیارد تاب آن را از سما تا در سمک  
 آخر ای آرام جانها یک زمان از ما بپرس  
 تا به پیش عرض سازم حال زارم کم کمک

صد هزاران را بچوگان برده سر همچو گوی  
 کس ندیده مثل تو ای شهبوار تیز تک  
 گر کسی در عشق تو جان داده باشد چند سال  
 زنده سازی از دم خود همچو عیسی نیست شک  
 کس نباشد در میان جمله خوبان ای نگار  
 همچو تو یک سرو قد دل ربای با نمک  
 کن زر خود پاک مستوره به دگان شهود  
 چون زرت خالص شود کی باک دارد از محک

### اسرار دل

محرمی نبود مرا تا گویمش اسرار دل  
 عاقبت سر بر زند راز من از پرگار دل  
 من ز سوز دل همی نالم دل از سوز دگر  
 دل شده بیمار از غم من شدم بیمار دل  
 کی توانم من که نقش غم ز دل بیرون کنم  
 گشته از روز ازل این نقش بر دیوار دل  
 حیرتم بودی که وصفش از کجا پیدا کنم  
 سیر کردم تا که دیدم اندرین بازار دل  
 دل همی گوید که ای مستوره بیدل باش زود  
 دل شدم از دست چون بشنیدم این گفتار دل

### یا رسول

هستم حزین و خسته و افگار یا رسول  
 مغموم و زار و بیدل و بیمار یا رسول  
 ایدوست دستگیر دل از دست رفته است  
 غیر تو نیست دلبر و دلدار یا رسول

گوشم چو روزه دار ز الله اکبر است  
 در نام توست لذت بسیار یا رسول  
 هستم اسیر پرده ستر و حجابها  
 افتاده راه کوی تو دشوار یا رسول  
 دارد دلم چو پنجره سوراخها بسی  
 آه چون کنم که نیست مرایار یا رسول  
 گیسو کنان و جامه دران و فغان کنان  
 هستم به زیر گنبد دوار یا رسول  
 همچون شبان که عاشق حق بود و آنچه گفت  
 مستوره راست با تو همان کار یا رسول

### نسیم صبح

صد هزاران جان فدای قد دلجوی تو گل  
 هر دو رخسار تو گل هم هر دو ابروی تو گل  
 هم ز نخدان و لسان رفهای دندان تو گل  
 هم دهان تو و عینین دو جادوی تو گل  
 هم برودوش تو گل هم هردو آغوش تو گل  
 هم بنا گوش تو گل دستان و بازوی تو گل  
 قد و بالای تو گل رفتار و گفتار تو گل  
 شستن و برخواستن هم چنین زانوی تو گل  
 غنچه های گل نهان کرده است بوی خودازان  
 این نسیم صبح آورده است از بوی تو گل  
 عاقلان بیشک ز عقل خود پیاده می شوند  
 شمه ای گر بشنود از عقل و هم خوی تو گل

این عجب نبود اگر باشی ملول و سر گران  
صد هزاران صید دیدم بسته موی تو گل  
بهتر از صد زندگانی باشد ای جانان من  
گر مرا بسمل کنند اندر سر کوی تو گل  
تو ازین مستوره دل خسته روی خود متاب  
که بود از جان و دل دائم دعا گوی تو گل

### مژده بوی وصال

نیست جز عشقت مرا در سر خیال  
فارغم از این و آن و قیل و قال  
باد را چون در حریمت راه نیست  
پس که آرد مژده ی بوی وصال  
بی تو بودن نیست تا بم چون کنم  
با تو بودن هم خیالت شد محال  
چون دلم خلوت گه جانان بود  
کی کسی دیگر درو یابد مجال  
من فدایت این چه استغنا بود  
که نمی پرسی تورا چون است حال  
انس بگرفتم چنان اندر غمت  
همچو ماهی دور از آب زلال  
تشنه و لب خشک و دل تفسیده ام  
بی خیالت هم ندارد احتمال  
جز تو نارد کس گذر در خاطر  
تخت شه بر غیر شه باشد و بال

در درون پرده می سوزم چو شمع  
واقفم نبود کسی جز ذوالجلال  
از شکر خوائیدن وصف تو من  
گشتم اکنون طوطی شیرین مقال  
شعر مستوره بخوانید زینهار  
جز به پیش مردم صاحب کمال

### دل دیوانه

به عشقت ای نگارا پای بندم	مثال آهوی سر در کمندم
گزیر از خلق و از تو ناگزیرم	چرا که هم تویی بخت بلندم
نصیحت کم کنیدای هوشمندان	نه بر قول شما من کار بندم
خدا را پند خود ضایع نسازید	که نپسندد دل دیوانه پندم
تمام شب به های و های گریم	سحر از بخت بی سامان بخندم
غنودی دیده گریان من کاش	بیاسودی روان دردمندم
پسند جمله خوبانم و لیکن	به نزد شاه خوبان ناپسندم
به آتش های سوزان قلب ما را	چرا سوزی مها هم چون سپندم
از آن بر حال من کس رحم نارد	که من خود را درین آتش فکندم
بگفتا دوش پیر می فروشان	مخور غم بیخ دشمنهات گندم

بکن مستوره دائم صبر پیشه

نگه دارد خدا از هر گزندم

### ما گشته عشقیم

در وادی عشقیم وطن را شناسیم	بلبل صفتانیم و چمن را شناسیم
ای دلبر طناز	شو زود تو دمساز
با خال و خطو کاکل کس میل نداریم	شهباز سفیدیم و زغن را شناسیم
غیر از رخ خوبت	هستی تو سرافراز

زان روز شنیدیم قریشی نسبی را      ترکان خطائی و ختن را نشناسیم  
 از آن ویم من      با عشق تو جان باز  
 ما کشته‌ی عشقیم ولیکن به جهانیم      با جامه دفتینیم و کفن را نشناسیم  
 می دان که شهیدیم      کم کن تو به من ناز  
 مستوره به عشق رخ دلدار فنا شد      جز دوست یقین دانم و من را نشناسیم  
 تو زنده میندار      با من تو بگو راز

### لا تقنطوا

خدا یا از گناهان شرمساریم      امید از رحمت و لطف تو داریم  
 اگر پرسی ز احوال بد ما      سر از زانوی خجالت بر نداریم  
 ردای طاعتت مقدور ما نیست      چرا که جملگی مشغول غباریم  
 خدا باشد گه و بیگاه با ما      چنین دولت به غفلت می‌گذاریم  
 گناه ما اگر از صد فزون است      چو این بشنیده ایم اقیدواریم  
 که خود فرموده ای لا تقنطوا      چه غم ما را اگر صد جرم داریم

بیا مستوره تو در درگاه حق

به غیر از این در دیگر نداریم

### پر پیر خراسان

ایدوست نگر حال من از عشق چسانم  
 گه خوانم و گه گریم گه گریه کنانم  
 زان روز که دل را بسپر دم به محبت  
 جز مدح محبت نبود ورد زبانم  
 یک جرعه بنوشیدم از آن جام محبت  
 هرگز نرود لذتش از کام و دهانم  
 بگرفته دلم بال و پر پیر خراسان  
 زین واسطه خود را به در دوست رسانم

صد رحمت حق باد بر آن بال و پر او  
 برده است به درگاه شهی هر دو جهانم  
 عرضم به حضورش ز سر عجز و تضرع  
 یا رب تو مرا از کرم خویش مرانم  
 چون در ره عشق تو قدم را بنهادم  
 یا رب بده توفیق به پایان برسانم  
 با الله که بود عشق من از روی حقیقت  
 مرکب بسوی عشق مجازی ندوانم  
 مستوره چه خوانی و چه نالی و چه گری  
 جز سود ندیدی تو برین در نه زیانم

### درج سخن

از آن روزی که از مادر بزادم      بجز مهر تو در دل کی نهادم  
 از آن روزی که بودم شیرخواره      شعاع مهر تو بود در نهادم  
 به وقت کودکی و درس مکتب      ز عشقت درس آموخت اوستادم  
 حذر می کردم و سودی نمی کرد      که تا آخر به گردابش فتادم  
 ز اشعارم جهانی پر شکر شد      سر دُرُج سخن راتا گشادم  
 چو لیلی جایم اندر خانه ی غم      چو مجنون نام را بر باد دادم  
 اگر مستوره بودم از غم تو  
 ز شور عشق در افواه فتادم

### سوزد دل من بر دلم

از بس که باشد بی قرار سوزد دل من بر دلم  
 دارم دل زار و فگار سوزد دل من بر دلم  
 غم دارم و غم خوار نه هم طاقت اظهار نه  
 جز گفتن این کار نه سوزد دل من بر دلم



ای دل تو بودی همچو شاه بر کس نمی کردی نگاه  
 اکنون شدی زار و تباه سوزد دل من بر دلم  
 هر دم بنالم زار من بر هر در و دیوار من  
 گویم همین تکرار من سوزد دل من بر دلم  
 گر خویش را منجنون کنم دودیده غرق خون کنم  
 چون چاره نبود چون کنم سوزد دل من بر دلم  
 دل بسته شاه‌ی بود رخسار چون ماهی بود  
 با سوز و با آهی بود سوزد دل من بر دلم  
 مستوره حیران زار گل بودی اندر روزگار  
 خاری شدی پایان کار سوزد دل من بر دلم

### حزین و خسته

حزین و خسته و زار و نزارم	خدایا جز تو غمخواری ندارم
گاهی گم می شوم در بحر حیرت	چو از افعال خود من یاد آرم
گاهی از لطف عامت خاطر من شاد	ندارم غم توئی آمرزگارم
بجز مدح شه کونین یا رب	مده توفیق اندر هیچ کارم
بده عشق حبیب خویش چندان	که نبود لحظه صبر و قرارم
به عشقش کرده ای مشهور ما را	خدا را شکر این را چون گزارم
بدار این عشق را پاینده با من	دمی از سوز غم خالی ندارم
الهی آن شه هر دو سرا را	به دنیا و به عقبی ساز یارم
به محشر چون بر آرم از لحد سر	میسر کن به پایش سر گذارم
خدایا واقف اندر هر ضمیری	بجز تو کس نداند حال زارم
رحیما غیر درگاهت دری نیست	بکن رحمی پریشان روزگارم
کریمانگنج رحمت مفلسان راست	منم مفلس ترین این دیارم

نمودی وعده لا تقنطو را      دگر لا تیئسو شد گوشوارم  
 مرا پرورده ای با عزت و ناز      مکن این بنده آسوده خارم  
 به دنیا و به عقبی محض از فضل      مکن محتاج کس یا کردگارم  
 مرا بی منت نیکان بیامرز      مده پیش شفیعان انتظارم  
 ز شیطان و هوای نفس غدار      پناه یا رب به درگاه تو دارم  
 به دست این لعینان جفاکیش      مده یا رب زمام اختیارم

من مستوره را یا رب ببخشای

تو با خویشان و اقربان و تبارم

### بلبل نالان

شراب شوق شور انگیز را هر لحظه می نوشم  
 نپنداری که من از خامیش چون دیگ در جوشم  
 مکن ناصح نصیحت هم مده رنج عبث خود را  
 که این افسانه باطل نخواهد رفت در گوشم  
 گهی گریان گهی خندان گهی باخود غزل خوانم  
 گهی چون بلبل نالان گهی چون باز خاموشم  
 نه در خواب و نه بیدارم نه دیوانه نه هشیارم  
 نمی دانم به حال خود نه باهوش و نه بیهوشم  
 کسی پرسد بگو آخر که از بهر چه می نالی  
 نیم طبل تهی در پیش هر بیگانه بخروشم  
 بدل صد داغها دارم به خود پیچیده چون مارم  
 اگر هر چند من با همسران دستی در آغوشم  
 همه گویند مستوره سفید پوشی چرا آخر  
 به باطن سرخ پوشیدم به ظاهر گر سفید پوشم

**نفروشم**

من ظلمت زلف تو به نوری نفروشم  
 آن جلوه نور تو به طوری نفروشم  
 بی صبری که از عشق تو افتاده به جانم  
 او را به دو صد صبر و صبوری نفروشم  
 خاری است بدل از غم هجران تو ایدوست  
 می دان به یقین با گل صوری نفروشم  
 یک جلوه نمودی و دلم را تو ربودی  
 آن جلوه به صد جلوه ی حوری نفروشم  
 رنجوری از توست بجان من محزون  
 خوش دارم و رنجوری به جوری نفروشم  
 گر خاک کف پای تو آرند که بفروش  
 چون قدر ندانند به کوری نفروشم  
 اغیار ز مستوره طمع تاج تو دارند  
 من تاج سلیمان به موری نفروشم

**چون سحاب**

با دو چشم پر آب می باشم	خسته و دل کباب می باشم
تو مپندار که خواب می باشم	همه شب تا پگاه می نالم
بس که در پیچ و تاب می باشم	اضطرابی به عالم افکندم
گر چه خود در نقاب می باشم	شمع هر محفل است اشعارم
که تو را هم جواب می باشم	بلبلا گه بنال و گه خاموش
عاشق آن جناب می باشم	تو به گل عاشقی و ما را بین
من به ستر و حجاب می باشم	تو ز کم ظرفی صد فغان داری
یا بتو در عتاب می باشم	یا برو یا خموش شو چون من

اشک ریزان و آه سرد کشان      دائما چون سحاب می باشم  
 نیست جز خار غم مرا در بر      گوئیا گل گلاب می باشم  
 عشق و مستوری کی به هم سازد  
 زان دو اندر عذاب می باشم

### آتش غم

بر آتش غم چسان نجوشم      عیبم مکنید اگر خروشم  
 هر شربت شهد بر لب آرم      بی یاد تو چون زقوم نوشم  
 قطرات جهنم است گویی      دیبا و حریر چون بپوشم  
 بر بندگی تو ام گواه است      دو حلقه زر به هر دو گوشم  
 این طوق وفای توست ایدوست      که زیور گردن است و گوشم  
 نه طاقت و تاب بی تو دارم      نه لحظه ای می روی ز هوشم  
 خاری که ز عشق توست درد دل      با گلشن خلد کی فروشم  
 نامم شده فاش همچو عنقا      خود را به هزار پرده پوشم  
 امشب که صدای ناله ام نیست      تا عرش برفت ناله دوشم

گویند خموش باش و مستور

آنم که نه پند کس نیوشم

### تو منی یا من توام

برگوی ای محبوب من که تو منی یا من توام  
 بهر خدا مطلوب من که تو منی یا من توام  
 ای دلبر شیرین من بی تو مبادا جان و تن  
 بر گو بمن بر گو بمن که تو منی یا من توام  
 من گم بتو گشتم حزین تو گم بمن گشتی چنین  
 کس را گمان نبود ازین که تو منی یا من توام

گر مهوش شیرین سخن آیی میان انجمن  
 حیران شودهر مرد و زن که تو منی یا من تو ام  
 تو من ندیده من تو رانادیده گردیدم فنا  
 آخر بگو ای دلربا که تو منی یا من تو ام  
 آواز تو آواز من ، ای دلبر طنّاز من  
 فکر تو ای شهباز من که تومنی یا من تو ام  
 کار تو باشد کار من ای سرو خوش رفتار من  
 محرم درین اسرار من که تو منی یا من تو ام  
 رازم شده در دل تو را راز تو اندر دل مرا  
 هر دم بر آرم این ندا که تو منی یا من تو ام  
 مستوره کردی آشکار اسرار خود در هر دیار  
 نالی چو بلبل زار زار که تو منی یا من تو ام

### شهید کربلای عشق

رخ خوب تو را خورشید یا بدر الدّجا گویم  
 دو عینین تو را آهوی چین و یا ختا گویم  
 هزاران تیرازان مژگان خونریزت به جانانم زد  
 زبانم لال می گردد اگر جور و جفا گویم  
 اگر هر لحظه و هر دم به من صد جور بنمایی  
 ز خویت من همی ترسم نگاهت کی بلا گویم  
 اگر صد بی وفایی با من محزون کنی ایدوست  
 نخورغم جور آن را جملگی لطف و عطا گویم  
 اگر اغیار تو با من دهد آن نوش دارو را  
 نخواهم خوردن آن را بلکه من زهر بلا گویم

اگر از دست تو آرند به من زهر هلائل را  
 بنوشم از سر شوق و به خود آن را شفا گویم  
 شب هجر تو ای جانان اگر دیجور می باشد  
 چو عشق توست با من هر نفس آنرا ضیا گویم  
 همی گویم که پیشت حال زار خود عیان سازم  
 چنان محوم که قدرت نیست تا چون و چرا گویم  
 اگر رحمی کنی بر من بود عین مروت هم  
 اگر دشنام می گویی ز شادی صد دعا گویم  
 شهید کربلای عشق گشتم من به صد خاری  
 بلایی کز تو باشد مرحبا صد مرحبا گویم  
 اگر محبوب نیکو خو به خواب خوش نمایی رو  
 ازین لطف و ترحم مر تورا کان سخا گویم  
 همین گویی مگو زین بیش درد سر مده خود را  
 نگارا سر تو باشی درد خود را در کجا گویم  
 اگر چه من به ستر و پرده و مستوره می باشم  
 صفات و وصف و توصیف شما را بر ملا گویم

### جام عشق

همیشه با بکاء <sup>۱</sup> و با انینم <sup>۲</sup>	به رنج و محنت و غم هم قرینم
ز خویش و اقربا بیگانه وارم	غمین و خسته و زار و حزینم
چو جام عشق می نوشم دمدام	ندانم در سما یا در زمینم
چنین جامی که با کف دارم اکنون	مرا چون بنده خود خواندی امینم
به خوبان جهان میلم نباشد	که می دانم غلام کمترینم

۱- بکاء: گریه

۲- انین: آهنگ و ناله غم

به روزنها نمی سازم نگاهی  
روا نبود که جز روی تو بینم  
مها گستاخی مستوره را بین  
نجوید غیر تو ای نازنینم

### ساقی میخانه وحدت

قرار و صبر و آرام و توان و تاب چون دارم  
ز هجران تو ای محبوبه من خواب چون دارم  
چو شد شمع وجودم روشن از نور جمال تو  
نظر بر آفتاب و شمع و بر مهتاب چون دارم  
نصیب من چو در دنیا فراق و درد و غم آمد  
بگو آخر دو چشم خشک ولی خوناب چون دارم  
چو بر بوده دلم را ساقی میخانه وحدت  
نظر با کودک و پیر و شیوخ و شاب چون دارم  
تو هم مستور باشی دلبر ا مستوره بودن به  
حجاب از روی خود بردم همین اسناب چون دارم

### می گویم

گفته وصف مرا گوی بسر می گویم  
وصف تو گفتم و هم بار دگر می گویم  
این چه کارست که خوش خنده کنان میگذری  
حال خود پیش تو با دیده تر می گویم  
روز بنویسم و هم چشم به راه شامم  
شام شد من صفتت تا به سحر می گویم  
تو همی گویی غم ساز نهان واویلا  
پیش هر کور و کر از سوز جگر می گویم

گر کسی نزد من خسته نباشد ای یار  
 هم به سقف روزن و دیوار و در می گویم  
 چه شود گر ز کرم یک دمکی گوش کنی  
 شعرهایی که به صد خون جگر می گویم  
 گفت مستوره که دشنام مده یارش گفت  
 باش خاموش کزین نیز بتر می گویم

### ای صنم

هر که ببند روی تو یکبار در خواب ای صنم  
 می شود از عشق تومجنون و بی تاب ای صنم  
 چونکه بر قلبم مصور گشته عشقت ای نگار  
 حق بود در جانبم گر ناورم تاب ای صنم  
 بحر عشقت انگبین است و تمام مردمان  
 میفتد در وی ز هر سو همچو ذباب ای صنم  
 چون جمالت دیدم و بر آسمان کردم نظر  
 ریش خند آمد مرا بر روز و مهتاب ای صنم  
 زاهدان را گر نظر بر تاق ابرویت فتد  
 پای خود را پس کنند از طاق محراب ای صنم  
 گر بخواهم بر سر کویت به روی خار و خس  
 بهتر است از بستر دیبا و سنجاب ای صنم  
 مهوشا چون در وصال نیست ما را دسترس  
 زان سبب من بیقرارم همچو سیماب ای صنم  
 هست این مستوره چون ماهی ز آب افتاده دور  
 ساز از روی کرم وی را تو سیراب ای صنم



### اژدهای غم

چونکه گردیدم برای عشق تو ثابت قدم  
 می کشد هر لحظه ما را اژدهای غم بدم  
 چون کنم من چون کنم من دیده را پر خون کنم  
 کس نبینم تا که گیرد اندرین سختی یدم  
 بی شنا کردن به دریایت فتادم چون کنم  
 غرق گشتم اندر و چون بی محابا پا زدم  
 در مشامم چون نسیم صبح بوی آوردم  
 شب همه شب انتظارم تا که گردد صبحدم  
 عشق و مستوری نمی سازد ندانم چون کنم  
 چون من مستوره اندر قید هر دو آمدم

### دو سبطین رسول مجتبی

آن سر و سرهنگ میدان قضا را بنده ام  
 آن سپه سالار فوج انبیاء را بنده ام  
 بنده ام از جان و دل صدیق و هم فاروق را  
 حضرت عثمان و هم شیر خدا را بنده ام  
 حضرت سعد و سعید و هم زبیر و طلحه را  
 ابن عوف و ابو عبیده با وفا را بنده ام  
 بنده ام با خاندان پاک آن صدر کبار  
 آن دو سبطین رسول مجتبی را بنده ام  
 بنده اصحاب گردم تابعین و تبع را  
 هم جمیع دوستان مصطفی را بنده ام  
 حاسدان گویند با من دم مزین گستاخ وار  
 من سگ کوی شه هر دو سرا را بنده ام

ای حسودان شه عنان خودنمی پیچد زهیچ

گرچه هیچم آن شه جود و سخارا بنده ام  
گر گهر خواهی ز اشعار من مستوره جو  
زانکه من آن گوهر بحر بقا را بنده ام

### توسن عشق

هر کس نگرد به رنگ زردم      دانند که مبتلای دردم  
ترسم که به گلشن جمالت      آید خطری ز آه سردم  
باسترو حجاب و پرده چون شمع      می سوزم از تو بر نگردهم  
هر چند جفا و جور کردی      یک شکوه به پیش کس نکردم  
لب تشنه به آب زندگانی      گشتم چو سکندر و نخوردم  
دختر اگرم به توسن عشق      تا زنده تر از هزار مردم

او هست به تخت خویش مستور

دائم من زار در نبردم

### یار گلزارم

تو با یک غمزه یار گلزارم      ربودی صبر و آرام و قرارم  
تو با ناز و خیال و غمزه هر دم      منم مخمور و محزون و فگارم  
توئی دائم به عیش و کامرانی      منم هر دم ز دیده اشک بارم  
تو دائم شاد و خندانی نگارا      منم که عمر باغم می گذارم  
تو با جور و عتاب و بی وفایی      منم با عهد دایم استوارم  
تو با هر مجلسی خرم نشینی      منم جز غم نباشد سازگارم

تویی هر دم به سیر باغ و بستان

من مستوره از خود بر کنارم

## پشیمانی

تو می دانی خداوندا به حق خود جفا کردم  
 بسی دلبستگی ها بر جهان بی وفا کردم  
 پشیمانم، پشیمانم، پشیمانم، پشیمانم  
 خطا کردم، خطا کردم، خطا کردم، خطا کردم  
 ز نا اهلی وفا از این جهان پر جفا جستم  
 به فکر افتادم آخر این چرا کردم چرا کردم  
 بسی جور و جفا دیدم زیاران نه وفا دیدم  
 ازین پس تکیه خود را به تو ای کبریا کردم  
 بشو خاموش مستوره نظر بر کهنه دنیا کن  
 جهان را مسخ بنمودم رها کردم، رها کردم

## تاج عشق

سزدگر رشک دارد دوست و دشمن	چو تاج عشق تو شد زیور من
محلّی ام مزگی ام مزین	ز حلّی ها و زیور های عشقت
شهنشاه دو عالم کرده مسکن	من آن بازم به پای تخت گاهی
که می ترسانیم از باد بیزن	تو پنداری مگس ها را رقیبا
گریبان چاک سازم تا به دامن	نمی پرسد ز من ازوسنش آخر
برفتی گر برون آهم ز روزن	چو ققنس سوختی از شعله خویش
که بشناسم گرش بینم معین	زیس با دیده دل دیده ام من
شیم را نیست بی تو روز روشن	دریغا وا دریغا وا دریغا
شب و روزم بود دستش به گردن	فراق از من نمی دانم چه خواهد

خراب است حال مستوره اگر چه

ولی آباد می باشد نشیمن

## در جواب ملامت کننده

من ندارم چشم با برگ سمن	دل نخواهم داد با سرو چمن
زان سبب در پرده می باشم نهان	هست عارم ساقیان سیم تن
داده ام دل را برای دلبری	که بود عاشق مر اورا ذوالمنن
حد خوبان است در هر دوجهان	پیش او گفتن حدیث ما و من
بوی جانان در مشام جان ماست	دم مزن عطار از مشک ختن
دلبرم را می شناسد مرد و زن	شعرهایم فاش شد در هر وطن
با وجود این همه منعم کنی	ای عجب شرمی نداری زین سخن
من به تو کاری ندارم ناصحا	رو مرا بگذار در بیت الحزن
شرم ناید از رسول حق تو را	که ز توصیفش نمایی منع من
گر بخوانی جمله دیوان مرا	آن زمان دانی بتم یا بت شکن

سَر بسر دیوان مستوره بخوان

گر بجز نعت است در آتش فگن

## بلبل شوریده

کی بود یا رب فتد زنجیرها از پای من  
 حَبَّذا در کوی جانان گر شده مأوای من  
 ای صبا در کوی آن دلدار رو زن بوسه ها  
 هر دمی از جای من از جای من از جای من  
 گوی ای جانان به مردم گرنسازي یک نظر  
 وای من ای وای من ای وای من ای وای من  
 بلبل شوریده بشنو ناله های زار را  
 تا شوی شیدای من، شیدای من، شیدای من  
 آستان یار را جاروب دیگر کی سزد  
 جز به ابرو و به مژگان و به گیسوهای من

گر تو این مستوره را صد تلخ گوئی و ترش  
نیست زین پروای من، پروای من، پروای من

### چرخ زمانه

شور اگر نمی کنم هست زبان زیان من  
سوخته میشودیقین مغز به استخوان من  
آتش عشق بر فروخت خرمن صبر من بسوخت  
صبر بشد قرار رفت از دل ناتوان من  
گر به دلم رسد چنان تا غم دل کنم نهان  
از حرکات می رود کام من و زبان من  
چرخ زمانه دلیر گر شنود ز من نفیر  
ناله کند چو چرخ پیر از اثر فغان من  
بس که کشیده ام فغان سیر شدم ازین جهان  
کاش برآید این زمان از تن خسته جان من  
مستوره گشت بی قرار مرکب عشق را سوار  
نیستمش خبر ازان رفته ز کف عنان من

### خوشه چین

ثبت شد عشق تو بر قلبم چنین	گوئیا گنج است در مخزن دفین
چون خرامی <sup>۱</sup> بر زمین ای سروقد	آسمان را رشک آید بر زمین
پرده از رخ گر بر اندازی دمی	ماه و خور گردد بدگردت خوشه چین
ماند از رفتار طائوسان نر	گر در آیی در خرام ای نازنین
کی کنم از دشمنی خلق باک	چون تو باشی مشفق و یار و معین
تو همی رانی مرا من کی روم	پای بندم چون مگس در انگبین
راز می گویی به غیرو چون رسم	می کنی قطع سخن ای مه جبین

۱- خرامی: خرامیدن - با ناز راه رفتن

طبع من را مادر ایام دید      گفت نبود دختری بهتر از این  
 اینچنین کاری عجب ناید زکس      کز من و زیب النساء آمد یقین  
 هر که بشنید از من و مخفی بگفت      دختران را دختر طبع است و بین  
 نکته های شو چه از سعدی بود      گشته ام بر شیر مرد جانشین  
 گر بخواند عاقلی این شعر را  
 گوید او مستوره صدها آفرین

### نرگس جادو

مرا ره نیست گرد کوی تو ای گلغذار من  
 رقیبان یافت جا پهلوی تو ای گلغذار من  
 بگیریم چون الف خوانم به هر خط و کتاب ایدوست  
 به یاد آید قد دلجوی تو ای گلغذار من  
 چو بینم سر کش جیمی فغان و ناله سر سازم  
 که ماند با خم ابروی تو ای گلغذار من  
 دهانت یادم آید چون ببینم حلقه های میم  
 به هر حرف است رمز از خوی تو ای گلغذار من  
 بسوزم چون ببینم سنبل تر یاسمن ای گل  
 به یاد حسرت گیسوی تو ای گلغذار من  
 اگر گل بویم و یا مشک یا عنبر و یا ریحان  
 از آنم یاد آید بوی تو ای گلغذار من  
 شوم در خواب تا سازم فراموش و بیاسایم  
 به خواب آندم ببینم روی تو ای گلغذار من  
 چنین سحری ندارد سامری هم ساحری نایل  
 که دارد نرگس جادوی تو ای گلغذار من

چگونه من تو را سازم فراموش و برم از یاد  
 که هر دم می کشد دل سوی تو ای گلزار من  
 ز بسکه وصف تو مستوره صبح و شام می گوید  
 جگر خون شد ز گفتگوی تو ای گلزار من

### بوته هجران

تو رنگ زرد و اشک سرخ من بین ای نگار من  
 شده رعنا و زیبا از غمت رنگ انار من  
 به صورت لیلی ام اما به معنی گشته ام مجنون  
 شدم لیلی و هم مجنون خراب افتاده کار من  
 اگر صاحب‌دلی اشعار من خواند به صوت خوش  
 عجب دارم نگرید ساعتی بر حال زار من  
 میان بوته هجران ز بس که تافت عشق تو  
 زرخالص شده رنگم ازان از دست یار من  
 اگر آهی کشم سوی فلک بال ملک سوزد  
 چگونه تاب آتش دارد این اهل و تبار من  
 دهی گر هشت جنت را به من بی وعده دیدار  
 نمی خواهم قسم بر نام تو پروردگار من  
 به دوزخ گر درآیم از فراق آن چنان نالم  
 که گرید سنگدل دوزخ براین قلب فگار من  
 بسی امیدها دارم که بینم من جمال تو  
 مکن نومید یا رب این دل امیدوار من  
 مثال آن گدائی تو توانگر خود نمائی پا  
 گهم گه گوئی این مستوره باشد داغ دار من

### الله تو یاری کن

بیچاره و حیرانم الله تو یاری کن  
 بسیار پریشانم الله تو یاری کن  
 هستی تو اله من دانی تو گناه من  
 بر حال تباه من الله تو یاری کن  
 ای واقف آمالم بسیار بد احوالم  
 چون مورچه پا مالم الله تو یاری کن  
 دانی که زبون گشتم دل غرقه بخون گشتم  
 از تاب برون گشتم الله تو یاری کن  
 می سوزم و می سازم با غیر نپردازم  
 بر فضل تو می نازم الله تو یاری کن  
 خون گشته دل زارم از بختِ نگون سارم  
 هر چند گنه کارم الله تو یاری کن  
 نپسند بدین خاری در عین امیدواری  
 بمبار شده ام باری الله تو یاری کن  
 دل خسته و افگارم نبود بکسی کارم  
 از غیر تو بیزارم الله تو یاری کن  
 مستوره محزونم از درد جگر خونم  
 دانی تو که من چونم الله تو یاری کن

### رحم کن

بر من ای سرو خرامان رحم کن	رحم کن ای شاه شاهان رحم کن
عاشق شیدا و مجنون گشته ام	رحم کن بر عالم ای جان رحم کن
جمله را کردی اسیر دام خود	رحم کن بر این اسیران رحم کن
تو غنی و ما فقیر و در به در	رحم کن بر این فقیران رحم کن



روزو شب خاطر پریشان گشته ام      رحم کن بر این پریشان رحم کن  
 آتش هجران دل و جانم بسوخت      رحم کن ای سروستان رحم کن  
 تا به کی مستوره را داری زحیر  
 رحم کن شاه خراسان رحم کن

### پرچمن

ای عزیزان یار من در پرچمن<sup>۱</sup>      سرو خوش رفتار من در پرچمن  
 تلخ شد کام من از هجران او      آن شکر گفتار من در پرچمن  
 ناله همچون عندلیبان می کنم      آن گل گلزار من در پرچمن  
 طاقت هجرش ندارم چون کنم      مونس غمخوار من در پرچمن  
 هر کجادی دم گلی بی خاریست      آن گل بی خار من در پرچمن  
 عالمی از دود آهم شد سیاه      آن مه ده چار من در پرچمن  
 گشته این مستوره مخمور و حزین  
 ساقی خمار من در پرچمن

### یا شفیع المذنبین

از فراق بی قرارم یا شفیع المذنبین  
 آه و سوز و ناله دارم یا شفیع المذنبین  
 سوخت جان زار من بهر خدا شو دستگیر  
 رحم کن بر حال زارم یا شفیع المذنبین  
 من شدم در امتانت بدترین ای جان من  
 رو سیاه و شرمسارم یا شفیع المذنبین  
 با وجود این چنین شرمندگی هاروز و شب  
 دست با ذیل تو دارم یا شفیع المذنبین

۱- پرچمن: نام شهری در افغانستان

هجر تو ما را زیا انداخت وصل تو کجاست  
 دائما زار و نزارم یا شفیع المذنبین  
 یک شبی در کلبهٔ احزان مستوره در آی  
 انتظارم ، انتظارم ، یا شفیع المذنبین

### نشد شادی در این عالم نصیب

به دنیا گر غمی آید شود آن غم نصیب من  
 چه سازم که نشد شادی درین عالم نصیب من  
 تمام مردمان با عیش و شادی می گذارند عمر  
 گناهم چیست از روز اول شد غم نصیب من  
 نسازید عیش خود را تلخ بامن همسران<sup>۱</sup> من  
 چرا نبود در این عالم دل خرم نصیب من  
 طبیباً گر دل ریشم نکردی تو دوا رفتی  
 گناه تو نباشد نیست مرهم هم نصیب من  
 همی گوئی مشو مستوره غمگین و نمی دانی  
 نباشد ذره شادی ز بیش و کم نصیب من

### آهوی چین و ختا

آه و افغان می کنم هر لحظه از غمهای تو  
 من چه سازم نیست از آن هم ذره ای پروای تو  
 هم پری هم حوروهم خورشیدومه خجلت برد  
 گر نظر سازند هر یک بر رخ زیبای تو  
 آهوی چین و ختا و یا ختن حیران شود  
 گر نظرها شان فتدبر نرگس شهلای تو

۱- همسران: هم سن و سالان و رفیقان

دُر و مروارید و گوهر را نیارد در حساب  
 هر که بیند آن رف دندان دُر آسای تو  
 رنگ لعل و گوهر و مرجان یقین زائل شود  
 گر کسی سازد مقابل پیش آن لبهای تو  
 مشک و عطر و عنبر و گل بوی خود پنهان کنند  
 گر نسیم صبح آرد بوی گیسوهای تو  
 خوب رویان و مهان گر جمع گردند جملگی  
 چون تو را بیند سر اندازند اندر پای تو  
 سرو را گویند پا در گل فرو رفته مگر  
 دیده آن ناز و خرام آن قد و بالای تو  
 حیف می آید مرا زیرا که نبود لایقت  
 گر میان چشم و جان و دل کنم مأوای تو  
 گر نبودی وصف تو ورد زبان خاص و عام  
 کی شدی مستوره هم آشفته و شیدای تو

#### واعظا پندم مده

نیست در خوبان عالم هیچ کس مانند تو  
 هر که دیده مر تو را افتاده اندربند تو  
 گر بپیوندی تو با کس از سر صدق و وفا  
 کیست آنکو بگسلد سرشته پیوند تو  
 غنچه های گل کجا جرأت که بگشایند لب  
 از خجالت گر ببینند لعل شکر خند تو  
 واعظا پندم مده از عشق منع من مکن  
 این دل شوریده من کی پذیرد پند تو

میهوشا سوگند خوردی تا کشی مستوره را  
جان من بادا فدای این چنین سوگند تو

### از عشق تو

نیست کس مانند من بی پا و سر از عشق تو  
که ندارم از دل و از جان خبر از عشق تو  
هرکسی دارد به دل از عشق تو شور و شری  
هست مارا هر دم صدشورو شر از عشق تو  
می شوم بی تاب هر کس می برد نام تو را  
می فشانم من برخ خون جگر از عشق تو  
یک نظر بنما به حال ورنه ای گل می شود  
هردم و هر لحظه احوالم بتر از عشق تو  
من نه تنها اوفتاده با غمت ای نازنین  
عالمی را بین که شد زیر و زیر از عشق تو  
بس که هر شب آه من رفته بسوی آسمان  
جامه نیلی کرده ام اینک به بر از عشق تو  
ای نگارا تاج نام و ننگ بر سر داشتم  
او فگندم تاج خود بر خاک در از عشق تو  
دیگران در خواب و من چون عندلیبان از فراق  
ناله ها دارم همه شب تا سحر از عشق تو  
گر چه دارد هر کسی مهر تو را در دل نهان  
خاص این مستوره دارد چشم تر از عشق تو

### یا الهی بر طفیل آن شه هر دو سرا

ماه و خور کمتر بود از ذره پیش روی او  
چیست سنبل یا که عنبر نزد مشک موی او

سرو ناجو<sup>۱</sup> و صنوبر پیش قدش پست شد  
 گشت بی رونق تماماً عطریات از بوی او  
 هست مخمل یا حریر و پوست سنجاب و سمور  
 بل بود هم نرم تر آن خار سنگ کوی او  
 آب رحمت یا که کوثر یا که جوی سلسبیل  
 چشمه ی آب حیات است یا که آب جوی او  
 حق تعالی کن فکان موجود کرد از کاف و نون  
 با چنین عظمت شد عاشق با رخ نیکوی او  
 جمله موجودات عالم از سمک تا در سماء  
 روز و شب از جان و دل سرگرم جستجوی او  
 یا الهی بر طفیل آن شه هر دو سرا  
 رهنما مستوره را از فضل خود با سوی او

### ز دل دارم فغان الله الله

ز دل دارم فغان الله الله	که گویم هر زمان الله الله
بده توفیق از لطف عمیمت	کنم ورد زبان الله الله
به زنجیر گناهان پای بندم	ازان بندم رهان الله الله
به دنیا سترداری چشم دارم	به عقبی همچنان الله الله
اگر خوانی شوم آزاد یا رب	ز غمهای جهان الله الله
و گرانی شفیع آرم در آندم	رسول انس و جان الله الله
مرا یا رب به روی چار یارش	به کام دل رسان الله الله
کنی روزی به جمع دوستانم	بهشت جاودان الله الله
گرفته دامنم شیطان ملعون	امان و الامان الله الله
ز فضل خویش یارب دامنم را	ز دستش وا رهان الله الله

۱- ناجو: ناجو یا نارو درختی از تیره سرو

مشو مستوره تو یک لحظه خاموش  
به صد زاری بخوان الله الله

### فروشته نقاب از رو

همی دیدم که خنجر بسته و گیسو رها کرده  
میان چون نیشکر بسته دهان چون غنچه وا کرده  
فروشته نقاب از رو و کحلی<sup>۱</sup> کرده دو جادو  
کشیده و سمه<sup>۲</sup> بر ابروسر انگشتان حنا کرده  
به پیری و جفا جویی بجان خویش بد خویی  
به تیر ناوک چشمش چه خونریزی بپا کرده  
به هرجا می روم غایب ز چشمانم نمی گردد  
به سان مردمک گوئی میان دیده جا کرده  
به حال عاشق مسکین جفا چندین چرا کرده  
که مسکین عمر خود را بر سر کوی وفا کرده  
فلک بویی ندارد از مروت ای پری پیکر  
و یا دوران نصیب من غم و رنج و جفا کرده  
بگو مستوره این دنیا نباشد جای آسایش  
و گرنه ابن مریم از چه رو جا در سما کرده

### غریق بحر عصیان

الهی واقفی زار و پریشان گشته ام الله  
ز خصلتهای زشت خود پشیمان گشته ام الله  
نوید آیه ی لا تقنطو لا تیئسو باشد  
و گرنه من غریق بحر عصیان گشته ام الله

۱- کحل: سرمه چشم

۲- وسمه: از جمله ۷ قلم آرایش است حنا نیز جزء آنهاست.

چگونه نامه خود در بغل پنهان کنم یارب  
 سر و سر دفتر نامه سیاهان گشته ام الله  
 خدایا از پی دوست این امید و بیم من یارب  
 رحیما رحم کن نالان و گریان گشته ام الله  
 بسازی چاره کار من بیچاره یا ستار  
 حزین و خسته و مجروح و حیران گشته ام الله  
 مکن یارب عقوبت عذر خواه افتاده ام برادر  
 به لطف عام تو این لحظه پیچان گشته ام الله  
 مرا گستاخ کرده این کرمها با عنایت ها  
 کجا ضایع گذاری از ضعیفان گشته ام الله  
 طفیل آن شهی یاسین و طه ده نجاتم را  
 به غمهای جهان مشغول و گریان گشته ام الله  
 رهان ایدوست جز تو کس نه بتواند رها سازد  
 تو می دانی اسیر نفس و شیطان گشته ام الله  
 تو را نبود زیان ما را بود سود از شوی خشنود  
 بکن تسکین مستوره هراسان گشته ام الله

### اغثنی یا رسول الله

غمین و خسته زارم اغثنی<sup>۱</sup> یا رسول الله  
 بسی مجروح و افکارم اغثنی یا رسول الله  
 ز حدبگذشته جرم من حساب آن خدا داند  
 بجز تو با کی رو آرم اغثنی یا رسول الله  
 ز هجرت سوخته سر تا پیا بهر خدا دریاب  
 نباشد جز تو کس یارم اغثنی یا رسول الله

۱- اغثنی: فعل امر عربی در معنای خواهش که به ضمیر "ی" اضافه شده است.

کتابی ساختم جانا همه نعت تو می باشد  
 به یاد توست اشعارم اغثنی یا رسول الله  
 نه تاب و صبر و آرام و قرار و خواب میدارم  
 ببین با قلب خونبارم اغثنی یا رسول الله  
 اگر از مرحمت گوئی که مستوره چه می خواهی  
 تمنا لطف تو دارم اغثنی یا رسول الله  
**منم عاشق به سردار مدینه**

منم عاشق به سردار مدینه	ز جان و دل طلبکار مدینه
چه بودی عندلیبی بودم آنجا	زدم چهچه به گلزار مدینه
پر جبرئیل می سازد مگس ران	به آن رخسار سالار مدینه
مقام قاب قوسینش <sup>۱</sup> میسر	شوم قربان سالار مدینه
خداوندا میسر ساز از لطف	بگردم گرد بازار مدینه
اگر صد سال از عمرم بر آید	نخوانم غیر اشعار مدینه
مرا چون زمهریر است این ولایت	که هستم عاشق زار مدینه

الهی جان این مستوره زار

ستان در پای دیوار مدینه

### بدارم آه و افغان مدینه

بدارم آه و افغان مدینه	ندارم غیر ارمان مدینه
ز صد گلزار جنت هست خوشتر	به من خار مگیلان مدینه
شوم بیرون ز پرده چون زلیخا	ز عشق ماه کنعان مدینه
دل و جانم فدای آن دو دلبر	که هستند نزد سلطان مدینه
هزاران جان و دل بفروشم از شوق	خرد گر شاه خوبان مدینه
هم ام و هم پدر هم خواهرانم	فدای جان جانان مدینه

۱- مقام قاب قوسین: نزدیکی به خدا یا جبرئیل در شب معراج



به جمع اقربا و دوست داران  
شود مستوره قربان مدینه

### آب حیوان

بدارم آرزوی تو اغثنی یا رسول الله  
ندارم ره به سوی تو اغثنی یا رسول الله  
دگر سودا نمی باشد مرا بهتر ز حمد او  
بجز از گفتگوی تو اغثنی یا رسول الله  
سگ کوی توام تا چند جانا در به در باشم  
جدا از گرد کوی تو اغثنی یا رسول الله  
چو مرغ نیم بسمل می طپد هر دم دل زارم  
ز بهر جستجوی تو اغثنی یا رسول الله  
بنوشم آب حیوان تشنگی ام کم نمی گردد  
به غیر از آب جوی تو اغثنی یا رسول الله  
رسانید قاصدی از تحفه‌های هدیه‌ای بامن  
شدم زان مست بوی تو اغثنی یا رسول الله  
دل صد پاره من در سینه صد چاک خود دارم  
امیدم از رفوی تو اغثنی یا رسول الله  
طمع دارم که نوشم جرعه‌ای از باده توحید  
که هست اندر سبوی تو اغثنی یا رسول الله  
هزاران جان اگر مستوره را باشد چو تو خواهی  
فدای تار موی تو اغثنی یا رسول الله

### دیده گریان

نظر می کن به حال من تو ای جانان مستوره  
فدای نامتان بادا هزاران جان مستوره

بخون دل زدم بس غوطه ها شد دست و پایم رنگ  
 مپندار از حنا سرخ است انگشتان مستوره  
 ایا چرخ فلک سرگشته می داری مرا تا کی  
 نیامد رحمت اندر دیده گریان مستوره  
 اگرچه نام مجنون در جهان معروف و مشهور است  
 همی ترسم شود گم اندرین دوران مستوره  
 به محشر چون برون آیم غزل خوانان و پا کوبان  
 تمام خلق آنجا می شود حیران مستوره  
 به جنت جمله حوران از جمالت چشم بر بندند  
 چو بیند گرد نعلین تو در چشمان مستوره  
 نصیب عاشقان گاهی فرار و گه وصال آمد  
 ندیدی بوی وصل آو خ دل بریان مستوره  
 نه شوق خلد است اندر دل مرا نه بیم ازدوخ  
 به غیر از دیدنت نبود دگر ارمان مستوره  
 محقر خانه ای دارم زلیخا وار از هجران  
 قدم رنجه نما ای یوسف کنعان مستوره

### کتاب یار من است

کتاب یار من است نیست غیر از آن یاری  
 به غیر خواندن آن نیست دیگرم کاری  
 گهی ز نام خدا گفته گه ز قول رسول  
 کسی که داشت عزیزش ندید او خاری  
 چو شغل من همه سالست کتاب خواندن و بس  
 از ان سبب به دلم نیست میل گلزاری

کتاب خانه به دل بایدت نه در خانه  
 اگر به خانه نهی هست خشت دیواری  
 اگر ز اسم پیرسی که کیست گوینده  
 ز غ، و، ث، این اعم را برون آری

### مشک تتاری

همیشه می کنم من بی قراری      ندارم هیچ کس جز ذات باری  
 همی خواهد دل زارم همیشه      ز غمهای جهان گیرم کناری  
 گهی گویم که خاموشی گزینم      بدوزم چشم چون باز شکاری  
 گهی خواهد دلم چیزی بگویم      که تا ماند پس از من یادگاری  
 گهی مخفی کنم مانند مخفی      کجا مخفی شود مُشک تتاری  
 هوس کردم مثال زاغک زار      کنم رفتار کبک کوهساری  
 ایا مستوره می ترسم که آخر  
 شود بر باد رفتاری که داری

### حزین و دل فگار

حزین و دل فگارم یا الهی      همیشه بی قرارم یا الهی  
 به حق سید ابرار و اخیار      توئی حاجت برآرم یا الهی  
 امید از غیر تو ببریده ام من      مگردان خار و زارم یا الهی  
 ببخشاجرم من یا رب ببخشا      طفیل چار یارم یا الهی  
 کریمایم کن بر حال زارم      که جز تو کس ندارم یا الهی  
 تو این مستوره را با ستر می دار  
 مگردان بی وقارم یا الهی

### بهار عشق

ربودی دل ز من جانا به دلداری و دلجویی  
 تفاوت کی کند عشق تو با جانم سر مویی

دلم چون پنجره سوراخ و سوراخ است ایجانان  
 خیالت اندر اینجا ساکن و خود داخل رویی  
 شها تیر نگاهت سوی سر و قد ما از چیست  
 بدانستم کمان خواهی که چو گانست می گویی  
 وزد اندر مشامم از حنوط تو بهار عشق  
 دلا می دان که بوی اوست خوشا هرچند می بویی  
 سیاه گفتم چرایی، کوکب بختم بگفت آخر  
 به خورشید هم نشینم زان سیاه گشتم چه می گویی  
 چو شمع در پرده پنهان سوختم دم برنیاوردم  
 اگر دم بر کشم سوزم جهانی را به یک هوئی  
 ز عشقت پا و سر گم کرده ام در وادی حیرت  
 بیا صیاد در دامت فتادم همچو آهوئی  
 دل من می سراید حمد و نعت خود بخود ای جان  
 نباشد هیچ گل دانه چو طبع من به خوش بویی  
 به ستر پرده مستوره نوای خوش دلی کم زن  
 چو با کوی تو را هم نیست خوشستم سر به زانوئی

### جهان فانی

خواهد بگذشت نوجوانی	آوخ که برین جهان فانی
ای خالق غیب دان تو دانی	من لذت عمر خود ندیدم
صد آه کشیده ام نهانی	ای دوست ز بی وفایی تو
با عیش نبوده ام زمانی	از جور رقیب و طعنه خلق
بر گو که چه گونه چسانی	مردم ز غمت گهی نگفتی
کی خسته تواز چه در فغانی	آخر توبه ریشخند می پرس
آندم به زبان خود برانی	چون سختی و زاری ام ببینی

کاوخ که برین زمانهٔ دون  
مستوره ندید شادمانی

شب هجر

بگو ای دلبرا آخر کجایی	چه باشد گر به خواب من در آیی
چودورافتاده ام ازوصلت ایجان	چو بلبل می کنم هر دم نوایی
وزان خاک سرکوی توایدوست	به چشم خویش جویم توتیایی
که نبود در همه خوبان عالم	چو تو یک سرو قد دلربایی
غمین و دردمندم از غم تو	ندارم با کسی چون و چرایی
شب هجر تو دیجور است جانا	چه خوش باشدگرش روشن نمایی
کدامین حال زار خود نویسم	نیاید در قلم هر ماجرای
به گرداب غم شو دستگیرم	که نبود جز تو دیگر ناخدایی

خدا آن روز را هرگز میارا  
که از مستوره آید بی وفایی

مستزاد

سردار مدینه

مجنون شده ام از غم سردار مدینه	هستم به همه عمر طلبکار مدینه
بی صبر و قرارم	از عشق نگارم
اندر قفس عشقم و چون فاخته هر دم	کو کو زخم از حسرت دیدار مدینه
نالم شب و هم روز	افتاده بنارم
این سینهٔ صد پارهٔ خود را من بیدل	مرهم طلبم از سر بازار مدینه
با عشق شهی دین	من کشتهٔ زارم
یا رب تو چنان کن که بمالم رخ خود را	با پنجرهٔ روضه و دیوار مدینه
بر عتبهٔ آن شاه	هم نعره بر آرم

قربان دوشاهی که به آن حجره دفینند	اندر بر آن سید ابرار مدینه
بوبکر و عمر دان	بس زار و نزارم
حدم نبود تا که کنم وصف ز زوار	چه جای مهاجرین و انصار مدینه
من عاجز و حیران	تا آنکه شمارم
هستم خجل و منکسر از شعر که گفتم	زیرا که همین نیست سزاوار مدینه
در وصف چنین جای	هر چند بنگارم
اندر طلب گلشن فردوس نباشم	ای کاش شوم بلبل گلزار مدینه
اینجاست پیغمبر	هست موضع یارم
و هوه چه خوشست که من مستوره محزون	یک بار زدی بوسه به دیدار مدینه
آنجا برسیدی	این مقصد و کارم

### مخمس

#### ختم انبیاء

و صفتان چسان سازم شاه دو سرا هستی  
 خواجۀ رسل باشی ختم انبیاء هستی  
 برگزیده حقی زانکه مصطفی هستی  
 هم حبیب خاص آن پاک کبریا هستی  
 سروران گدای تو جمله را تو شاه هستی  
 با خیل ملک جبریل آمد از برای تو  
 بوسه ها شبی می داد هر زمان به پای تو  
 که هلا، شهها برخیز جان ما فدای تو  
 مر تو را به مهمانی خواسته هم خدای تو  
 حق لقای تو خواهد خواب خوش چرا هستی  
 باد پای آوردم بلکه برق پیمایی  
 مرکبان دیگر را نیست با وی همتایی

صد هزار لونش هست تیز گام و غرش راهی  
 لؤلؤ سم و طاووس دم آهو چشم شهلایی  
 در دو کون و ما فیها هم تو مدعا هستی  
 نه فلک گشادند در بهر شاه با تمکین  
 قدسیان همه بودند با تحیر و تحسین  
 جمله سبز پوشان گفت با تَلَطُّف شیرین  
 شاهی آمد از بطحی یا که خواجه ای از چین  
 مرحبا بدین خوبی وه که جان فزا هستی  
 یک ملک نشسته بود شه سلام کرد او را  
 باخوشی جوابش گفت لیک بر نخواست از جا  
 حق خطاب کرد آندم کامد این حبیب ما  
 بر نخواستی برخیز گو درود رو در پا  
 تا به حشر هم میدان همچنان به پا هستی  
 دست هم بدست آنرا همچو گل بصد اعزاز  
 تا وساق عرش او را برد با هزاران ناز  
 جمله هم سفرهایش مانده اند از پرواز  
 دید خویش را مانده با تحیر و با ناز  
 حق سلام کرد آندم گفت حبیب ما هستی  
 آن زمان خدا را دید مصطفی به چشم سر  
 چشم شان تجلّی یافت از جمال آن داور  
 هر که اش بتن رقصی آورد هم یک سر  
 گفت احمدا امشب لطف عام ما بنگر  
 شاهباز او ادنا طائر دنا هستی

با لب شکر خندش جرم امت خود خواست  
 از خدا هر آنچه خواست حق بکرد بهرش راست  
 مقصدش میسر شد آن زمان ز جابر خواست  
 در زمان پس آمدشاه هم نه یک زمان این راست  
 جان ما فدای تو خاصّه خدا هستی  
 خورده رطب زان خوان بودی مهمان ایدوست  
 لعل شیکرین بگشا جرعه فشان ای دوست  
 جملگی شکر خواهند ز آب آن دهان ایدوست  
 جمع تلخ کامان را بخش قوت جان ایدوست  
 کن نظر به گمراهان چونکه رهنما هستی  
 عاشقان برای تو جان و دل همی بازند  
 عارفان ز فکر تو با کسی نپردازند  
 عالمان به وصف تو نعت ها همی سازند  
 عاصیان به ذیل تو دست خویش اندازند  
 با مس گنه کاران هم تو کیمیا هستی  
 ای فدای نام تو جان زار مستوره  
 خوب کرده ای بردی تو قرار مستوره  
 بی تو خود مباد ای دوست روزگار مستوره  
 غیر نعت تو نبود هیچ کار مستوره  
 یک نظر به حالش کن معدن سخا هستی

### روضه جانان

قاصدا به من آورد تحفه ای که از یارست  
 مشک را نه حد باشد این ز کوی دلدارست



جان ما گواهی دادبوی آن وفادارست  
 سر به عرش می سایم کو مرا خریدارست  
 شکر طالع بختم لحظه لحظه بیدارست  
 تحفه به من آورد آن ز روضه جانان  
 روضه رسول اله آن رسول انس و جان  
 روز و شب همی گویم شکر ایزد منان  
 دور کرد از من غم زان سبب شدم خندان  
 عاشقش ز جان و دل این حزین افگارست  
 کوکب سیاه من همچو بدر تابان شد  
 ذره وجود من همچو خوردرخشان شد  
 کحل هر دو چشمانم خاک پای جانان شد  
 بعد گریه بسیار شادی فراوان شد  
 چونکه خالق عالم جمله را مددکارست  
 مرحبا بیا قاصد چون ز کوی آن یاری  
 تا دهم به پای تو بوسه ها به صد زاری  
 باد را نباشد راه تو به من بگو باری  
 تو چگونه پیمودی وه چه شوخ عیاری  
 پس چرا جدا گشتی دل شدن عجب کار است  
 رشک می برم قاصد کرده تو یغما را  
 من مریض و تو دیدی عاقبت مسیحا را  
 یوسفم خریدستی سوختی زلیخا را  
 کرده ای طواف آخر کوی دلبر ما را  
 بر دلم ز دست تو داغ های بسیار است

راز خود کنم افشا کام و هم دهن سوزد  
 گر کنم نهان ترسم استخوان من سوزد  
 نه فلک روا باشد گر ز آه من سوزد  
 در فراق یار من پیک ذوالمنن سوزد  
 زانکه عاشق یارم خالق جهان دار است  
 خط بندگی دارم سالها به نام او  
 دل به جستجوی او گوش بر پیام او  
 خالقا میسر کن جرعه ای ز جام او  
 تو مرا رسان یا رب زود بر مقام او  
 قادرا تو می دانی مقصدم به دیدارست  
 درد بی دوا دارم نیست هیچ درمانم  
 من به غور افتادم در مدینه جانانم  
 بلبل خزان دیده دور از گلستانم  
 با کسی نپردازم عشق اوست بر جانم  
 زان سبب به روز و شب روی من به دیوار است  
 قیس حک نما از دل زود مهر لیلا را  
 وامغا به یارم بین بر زیاد عذرا را  
 عشق یوسف بگذار گوی مر زلیخا را  
 گفته است مستوره بین تو دلبر ما را  
 وصف او چسان سازم زانکه شاه ابرارست

#### فاخته

یار من یکدم توقف کن که بینم روی تو  
 روزگاری شد که هستم من به جستجوی تو

جان من بادا فدای این قدِ دلجوی تو  
 چونکه با خُلق عظیمی من فدای خوی تو  
 همچو سگ دایم تقاضایم بود با سوی تو  
 بی جمالت طاقت و تابم نباشد چون کنم  
 رنگ زردخودز اشک سرخ خود گل گون کنم  
 هر دمی یاد تو را با این دل پر خون کنم  
 آن چنان آهی کشم زوَّار را مجنون کنم  
 گر چه بی من می رسد جانا تمامی سوی تو  
 هر زمانی شرح غمهای تو ای دلبر کنم  
 آن چنان گریم گریبان تا به دامن تر کنم  
 گر حیا مانع نگردد نعره ها از سر کنم  
 نوحه ها سازم که تا گوش فلک را کر کنم  
 سال و مه دارم شهی در هر چمن هو هو تو  
 یک نظر انداز با من ای نگار نازنین  
 تا به گرد خرمن حسن تو گردم خوشه چین  
 روز و شب هستم ز عشقت خسته و زار و حزین  
 سوختم بهر خدا بر حال زار من ببین  
 عمر با سر می برم دائم به گفتگوی تو  
 آتش عشق تو این قلب فگارم را بسوخت  
 زد شراره خرمن صبر و قرارم را بسوخت  
 جلوه های دل فریبت جان زارم را بسوخت  
 وه چه جای جان که عزّ و اعتبارم را بسوخت  
 فاخته گشتم همیشه می زنم کوکوی تو

آن زمان که من به دنیا آمدم گشتم پدید  
 جامه هجران فلک بر قد و بالایم برید  
 از دوچشمم جای گریه هر زمان خون می چکید  
 تا که قسام ازل با دست من داد این کلید  
 گنج طبع یافتم پر از در و لولوی تو  
 گشته ام خار و زبون و خسته و زار و خراب  
 می خورم از عشق توهر لحظه صد پیچ و تاب  
 ناله های زار دارم بی تو مانند رباب  
 ایخوش آندم حال گویم با تو با چشم پر آب  
 تا بدانی بسته ام دل را به تار موی تو  
 در شب معراج گفتی یا اله العالمین  
 داده ای ششصد هزارم پر به جبریل امین  
 گفت حق ششصد هزارم تار موی ای نازنین  
 کرده ام پیدا به فرق تو حبیب من ببین  
 جملگی عاصیان بخشم به تار موی تو  
 یا رسول الله فدایت باد جان زار من  
 گرم با هنگامه عشقت شده بازار من  
 طالبان تو خریدارند با اشعار من  
 چون که بر خوانند دانستند در اسرار من  
 جمله زان مستوره را خواندند مست بوی تو

## رباعیات

حزین و خسته و زار و زهیرم      دمی صد بار از هجرت بمیرم  
پناه آورده ام من با دُرودت      شه ها بهر خدا شو دست گیرم



یکی دل داشتم دادم شما را      درین جا مانده ام بیدل نگارا  
دل خودهدیه بفرستادم ایدوست      مکن این هدیه من ردخدا را



شرف در هر مکانی از مکنین است      دلم مأوای آن سردار دین است  
خدا را صدهزاران شکر گویم      چنین است و چنین است و چنین است



هجوم عشق باشد در سر امشب      شده حالم زهر شب بدتر امشب  
حیا گر مهر ننهادی دهان را      بکردی گوش گردون را کر امشب



اگر نالی دلم را هم مده بس      که باشد بی تودل پیشم یکی خس  
تو رامستوره می خواهده دل را      همین فخرم که بیدل باشم و بس  
دل دارم که باشد زار و شیدا      نباشد مایل ذوق و تماشا  
خدایا عمر من کوتاه گردان      ببر همراه ایمان سوی عقبی



منال ای بلبل شوریده هر دم      زیادت می کنی زین ناله دردم  
بسوزانم تو را همراه گلها      به ترس ای بلبلا از آه سردم



بود عشق حقیقی پیشه من      به باطل کی رود اندیشه من  
مرا ننگ است از عشق مجازی      که از بد پاک باشد ریشه من



حمد لله این کلام دلپذیر      ختم شد ز امر خداوند قدیر  
بلبل شیرین سخن درّی بسفت      نعت دربار شه کونین گفت

موج می زد عشق در گفتار او      از دل و جان عاشق دیدار او  
 چون سپندی سوخته از نار عشق      بوی خوش رفته زاینجا تا دمشق  
 بلکه از هفت آسمان بگذشته است      زمزمه عشاق بیدل گشته است  
 هر کجا عشاق نجوا می کنند      راز عشق شاعر افشا می کند  
 گشته عاشق بر محمد مصطفی      که بود عاشق به دیدارش خدا  
 هستی عالم ز عشق آمد پدید      هر دم و هر لحظه گردد مزید  
 ای پسر ایوان عشق آمد بلند      هر گدایی کی کنند آنجا پسند  
 نیک فرموده است مولانای روم      کشتی عرفان و دریای علوم  
 عشق چون وافیست وافی می خرد      در حریف بی وفا می ننگرد  
 گرچه بحر عشق بی پایان بود      دان یقین غواص او انسان بود  
 چونکه در انسان شود دردش پدید      می تواند پرده ها را بردرید  
 کردگارا از تو خواهم درد تو      تا که باشم اندرین ره مرد تو  
 یا رب عبدالله بود امید وار  
 در وصال روز و شب گیرد قرار

اَللّٰهُمَّ افْتَحْ لَنَا بِالْخَيْرِ وَاخْتِمْ لَنَا بِالْخَيْرِ وَاَجْعَلْ عَوَاقِبَ اُمُورِنَا بِالْخَيْرِ  
 اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ

به اهتمام: سید عبدالله نقشبندی مجددی

جمادی الثانی ۱۴۳۰ هـ . ق

هر که او خادم مجّان شد

واقف رمز و راز عرفان شد

در کلامش غفقه گنج ادب

گرچه زن، تیج فوق مردان شد

## مجموعه کتابهای منتشر شده به شرح زیر می باشد:

- ۱- جامع السلوك
- ۲- طريقة الراشدين وحجة المسترشدين
- ۳- حجة السالكين في رد المنكرين
- ۴- سراج العارفين في تراكم ظلمات المنكرين
- ۵- مقامات حضرت خواجه نقشبند رح
- ۶- احكام حج در مذهب حنفی و معارف الحرمين
- ۷- احكام حج و عمره در مذهب حنفی

## مجموعه کتابهای در دست چاپ به شرح زیر می باشد:

- ۱- آداب سلوك و نغمه عشاق
- ۲- ادعية الشفاء من شمس العرفاء
- ۳- آداب الاصحاب
- ۴- شرح مكتوبات حضرت امام رباني مجدد الف ثاني رح
- ۵- مثنويات شمس العارفين
- ۶- كشكول كليمی



## مزارات پرچمن شریف



ISBN: 961-2623-05-8

